

میل در چشم جهان‌بینش کشید! (نورالعیون زرّین دست و تصحیح آن)

گلپَر نصری*
یونس کرامتی**

چکیده

نورالعیون، اثر ابوروح محمد بن منصور جرجانی (زرّین دست)، نخستین کتاب چشم‌پزشکی فارسی است که ظاهراً در قرن پنجم هجری نگاشته شده است. این اثر به کوشش یوسف بیگ‌باباپور، بر پایه شش نسخه تصحیح، و در ۱۳۹۱ش منتشر شده است. مصحح از دست‌نویس کهن و اصیل کتابخانه مرعشی (به شماره ۱۲۵۲۸) بهره‌ای نجسته و در خواندن نسخه‌های منتخب خویش هم توفیقی نیافته است. نیز برای پیدا کردن سرچشمه‌های کار مؤلف و بازیافتن ضبط‌های درست از راه هم‌سنجی کتاب با کتالی‌نامه‌های عربی مانند کتاب العشر مقالات فی العین حنین، تذکرة الکحّالین علی بن عیسی کحال و بخش چشم‌پزشکی الحاوی کمترین اهمّامی نکرده است. از مقایسه نورالعیون با تذکرة الکحّالین آشکار می‌شود که بخش زیادی از آن برگردان متن عربی تذکره است. بدخوانی‌ها، کاست و فزودهای نابجا، کامل نبودن نمایه‌ها و تعریف‌نگاریهای نادرست در واژه‌نامه کتاب نشان می‌دهد که نورالعیون همچنان در شمار آثار نیازمند تصحیح است. در این مقاله ضمن نشان دادن برداشت‌ها و اثرپذیری‌های نورالعیون از کتاب‌های دیگر، به برخی از ضبط‌های نادرست متن اشاره شده و ایضاحاتی در این خصوص آمده است.

کلیدواژه‌ها: نورالعیون، ابوروح محمد بن منصور جرجانی، زرّین دست، تذکرة الکحّالین، چشم‌پزشکی

تاریخ دریافت: ۹۶/۱۲/۱۵ تاریخ پذیرش: ۹۷/۴/۹

* استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه یزد (نویسنده مسئول) / g.nasri@yazd.ac.ir

** استادیار پژوهشکده تاریخ علم دانشگاه تهران / ykaramati@ut.ac.ir

مقدمه

کتاب نورالعیون، نگاشته ابوروح محمد بن منصور جرجانی، مشهور به زرین دست، نخستین فارسی نگاشت بازمانده در زمینه چشم پزشکی و از معدود کتاب‌های پزشکی فارسی مربوط به پیش از قرن ششم است.

این اثر که بیشتر مطالب و مندرجات آن صورت پرسش و پاسخ دارد - بنا بر مقدمه مؤلف - در سال ۴۸۰ق و به روزگار ملک‌شاه سلجوقی نوشته شده است. با این همه، جای شگفتی است که منابع کهن، از نورالعیون و مؤلف آن، سخنی نگفته‌اند. نورالعیون دانستی‌های سودمندی در باب ساختمان چشم و تشریح آن از دید قدما، بیماری‌ها و درمان‌های چشمی، ساخت و ترکیب داروهای کحالی، روش‌های درمان و جراحی چشم، ابزارهای چشم پزشکی و نیرنگ‌های زرقان و طیب‌نمایان به دست می‌دهد.

قریب به هزار سال از نگارش این اثر می‌گذشت و کسی از مصححان و پژوهشگران عرصه ادب فارسی، طب و تاریخ علم، دست به تصحیح آن نزده بود. شاید شمار زیاد اوراق کتاب، اشتمال آن بر پاره‌ای از واژه‌های کم‌شناخته طبی، وجود برخی از لغات یونانی و سریانی^۱، اهمیت متن در تاریخ چشم پزشکی و عواملی از این دست، مانع از تصحیح و چاپ آن می‌شد. سرانجام، قرعه به نام یوسف بیگ باباپور افتاد. او برخی از نسخ خطی کتاب را از کتابخانه‌های کشور فراهم آورد، به تصحیح آن دست یازید و حاصل کار خود را در ۱۳۹۱ش، با مقدمه‌ای سی و چهار صفحه‌ای^۲ منتشر کرد. مصحح در مقدمه پس از درج گزارشی کوتاه از اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی روزگار مؤلف، با استناد به برخی از اشارات پراکنده او در متن، مختصری در باب نام و نسب زرین دست و انگیزه او از نگارش کتاب سخن رانده، سپس به ساختار و شیوه تبویب اثر و «مباحث علمی آن» پرداخته و در پایان هم نسخ مورد استفاده خویش را به اجمال معرفی کرده است.

یکی از اساسی‌ترین انتقادات وارد بر این تصحیح، نسخه‌گزینی کوشنده محترم است. دست‌نویس کهن نورالعیون به شماره ۱۲۵۲۸ (محفوظ در کتابخانه مرعشی) که به دلالت

۱. برای نمونه، نک: صفحات ۹۸-۹۹.

۲. در آغاز کتاب، پیشگفتار شش صفحه‌ای دکتر مهدی محقق مندرج است و پس از آن، از صفحه هفده تا پنجاه، مقدمه مصحح آمده است.

رسم الخطّ، باید در حدود سده ۷ هجری کتابت شده باشد، در عدادِ نُسخ مورد استفاده مصحح دیده نمی‌شود؛ حال آن‌که بسیاری از ضبط‌ها و وجوه آن اصیل و گره‌گشاست. از پایان این نسخه ۲۶۰ برگی، که به خط نسخ کتابت شده، چند برگ افتاده، و مقدمه مؤلف هم در آغاز نسخه نیامده است؛^۱ صرف نظر از افتادگی‌های اندک از فواصل برگها، هنگام تجلید یا صحافی، توالی بخشهایی از آن بر هم خورده است. با این همه، نسخه پیش‌گفته می‌توانست در بسیاری از موارد مصحح را از تصحیحات ذوقی و توسّل به حدس و گمان بی‌نیاز سازد. هم بدین سبب، برای خواننده علاقه‌مند، همچنان پرسش برانگیز است که چرا مصحح مکتوب سده هفتم را که نزدیک‌ترین دست‌نویس به زمان مؤلف است، به‌آسانی نادیده گرفته است.

چنان‌که پیداست، او با رجحان دادن نسخه ۳۰۹ (محفوظ در کتابخانه علوم پزشکی تهران) و التزام به حفظ و درج ضبط‌های آن در متن، تصحیح بر مبنای نسخه اساس انجام داده است. در مقدمه (ص سی و پنج) اشاره شده است که نسخه، کتابت سده ششم یا هفتم هجری است اما «چند صفحه الصاقی و نونویس دارد که اتمام بخش نونویس، شعبان ۱۲۶۷ق است». شگفت آن‌که، تصویر همان برگ‌های نونویس و انجامه متأخر، ضمیمه مقدمه شده است که رونویس شدن در سده ۶ یا ۷ را از نظر خواننده‌ای که دسترس به اصل نسخه ندارد، یکسره منتفی می‌کند (همان: سی‌ونه-چهل).

اشکال دیگر نسخه‌گزینی مصحح مربوط به مقابله ناتمام یکی از نسخه‌ها می‌شود؛ مصحح، دست‌نویس شماره ۳۲۱۸ مجلس را تا نیمه با نسخ دیگر مطابقت داده اما به دلیل «فراوانی اغلاط و اختلاف بیش از حد واژگانی» از ادامه کار چشم پوشیده است (همان: سی‌وشش و ۳۱۷ح): کاری که خواننده را بیش از پیش نسبت به روشمند بودن تصحیح بدگمان می‌کند.

گذشته از این، نقش منابع جنبی در کار تصحیح و پژوهش بر کسی پوشیده نیست؛ مصحح نورالعیون، به کتاب العشر مقالات فی العین، نوشته حنین بن اسحاق، به‌عنوان یکی از سرچشمه‌های مهم نورالعیون اشاره کرده (همان: سی و یک) اما در سنجش و گزینش

۱. این احتمال هم وجود دارد که مقدمه مؤلف در نسخه‌های متأخرتر، برافزوده کاتبان باشد.

ضبط‌ها بهره‌ای در خور از آن نجسته است. همچنین، از یک منبع بسیار کارآمد، یعنی تذکرة الکحّالین علی بن عیسی کحّال (د. ح. ۴۰۰ ق) غفلت ورزیده و جز یادکردی در مقدمه، استفاده‌ای از آن نکرده است؛ حال آن که، بخش عظیمی از نورالعیون برگردان متن عربی تذکرة الکحّالین است. زرّین دست با حلّ و درج مطالب تذکره و تغییر ساختار کلان و شیوة تبویب آن، کتابی نو مناسب مخاطبانی که در نظر داشته (افراد غیرمتخصّص و کسانی که می‌خواهند مقدّمات چشم‌پزشکی را بیاموزند)، پدید آورده است (کرامتی، ۱۳۹۴: ۱۱۱). از این جهت، نُسَخ موجود با عنوان «ترجمه تذکرة الکحّالین» در کتابخانه‌های کشور (اعم از ملیک، علوم پزشکی تهران، دانشگاه اصفهان، وزیری یزد و...) درخور تأمل است.

متن چاپی نورالعیون، از سقطات خالی نیست. علاوه بر افتادگی‌ها، بدخوانی‌ها و ضبط‌های نادرستی که به متن راه یافته، در تدوین نمایه‌ها و تنظیم واژه‌نامه^۲ هم تسامح و شتابزدگی دیده می‌شود که از آن جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: نقل و برداشت بی‌نام و نشان برخی توضیحات حسن تاج‌بخش در واژه‌نامه الأغراض الطّبیّة، درج تعاریف نادرست برای مفردات و مصطلحات طّبی، معناپردازی و تعلیقه‌نویسی برای برخی از واژه‌های برساخته، وارد کردن ضبط‌های اشتباه و مغلوطنسخه‌ها در نمایه اعلام کتاب، ناقص بودن نمایه‌ها و... در باب مورد اخیر باید گفت که در خاتمه متن چاپی نورالعیون، نخست واژه‌نامه یا «فرهنگ توصیفی اعلام، اصطلاحات و واژگان متن» آمده، و سپس نام کسان، اندام‌ها، داروها، بیماری‌ها و ابزارهای جراحی نمایه شده است، اما هیچ فهرستی از لغات و ترکیبات عام کتاب وجود ندارد. از میان واژه‌ها و ترکیباتی که باید در پایان کتاب فهرست می‌شد، به نمونه‌های زیر بسنده می‌شود:

مصدر آزدن (آزیدن)^۳ به معنای تیغ زدن و نیشتر زدن: «پنهان به نیش، جفن بیازنند و خونین کنند، پس پاره‌ای پرنندند تا خون بر جفن گرد آید» (زرّین دست، ۱۳۹۱: ۵۱۱).^۴

۱. برای آگاهی از فهرست این نسخه‌ها ← درایتی، ۱۳۸۹: ۱۰۹۲/۲-۱۰۹۳-۱۰۹۳.

۲. در این مختصر، به کاستی‌ها و نادرستی‌های واژه‌نامه پرداخته نشده است که آن مجال دیگری می‌طلبد.

۳. گونه دیگر آن، آزدن (آزیدن) است (صادقی، ۱۳۹۲: ۱۹۹/۱ و ۶۳۸).

۴. شواهدی دیگر: «آن آماس را به نیشتر بیازنند و کُتبه حجام برنهند و اندک‌اندک بمکند تا خون بیرون آید» (اخوینی بخاری، ۱۳۷۱: ۶۱۸). «بازداشتن استفراغ به طریق بازگرداندن ماده چنان باشد که مثلاً حیض بسیار می‌رود، فروسوی پستان به محجمه بمزند و بیازنند تا خون بدین جانب بازگردد» (جرجانی، ۱۳۵۵: ۱۶۴، س ۲۲). «آن موضع را بیازنند و خون اندک‌اندک به محجمه بیرون کنند» (جرجانی، ۱۳۸۱: ۱۸۶).

واژه «افشارش» که صورتی از «فشارش» است: «پس از آن آماس، عصب مجوّف را افشارش^۱ رسد و تنگ شود از آن افشارش، مجرای عصب مجوّف» (همان: ۲۴۷).
چنین است واژه «تنسته»^۲ به معنای تنیده و بافته، نیز تار عنکبوت که در نورالعیون چند بار به کار رفته است: «وی طبقه‌ای است به رنگ سپید و به وی رگهاست تنسته» (همان: ۵۰). «صفت طبقه عنکبوتی آن است که وی غشاه‌ای است به‌غایت تُتک و باریک و لطیف، در بافته چون تنسته عنکبوت»^۳ (همان: ۵۱-۵۲). «آن رگها شاخه‌ها (ظ: شاخها) زند و در هم بافد در حجاب ملتحم بر مثال تنسته عنکبوت»^۴ (همان: ۱۶۶).
ترکیب عربی-فارسی «حق‌کار» در برابر زَرّاق: «باید که... پیش طبیعی معروف و استادی کامل روند و علاج کنند که همه گردندگان بیشتر زَرّاق باشند و کم باشد که حق‌کار باشند»^۵ (همان: ۵۱۷).

از این دست است مصدر «روشیدن» در معنای روان شدن، جاری شدن، چکیدن یا بیرون ریختن: «سبب افتادن سُدّه در عصب مجوّف از فضولی باشد سرد [و] تر که بروشد

۱. سنجیده شود با این شواهد: «... حس این الم را گوهر رباط یابد و این فشارش به وی آید تا الم تکرر یافته شود» (جرجانی، ۱۳۸۴: ۱۴۴).

زافشارش مرگ آن رخ تو گردد چون زر زر بازدهی و بنهی سر به حجر بر (مولوی، ۱۳۶۳ الف: ۲۷۹/۲)

«فرمود که مراد به [معیشت صَنک] عذاب گور است و فشارش و تنگی او» (جرجانی، ۱۳۳۷: ۹۹/۶). «بیان سؤال منکر و نکیر و صورت ایشان و افشارش گورها و باقی سخن در عذاب گور...» (خوارزمی، ۱۳۷۷: ۸۸۸/۴؛ نیزه خاقانی، ۱۳۸۲: ۵۵، ب۴).

۲. از مصدر تنستن (تیدن) (مقرّبی، ۱۳۷۵: ۸۶).

۳. قس: «... ثُمَّ يُحِطُّ بِالنَّصْفِ الْبَارِزِ مِنَ الْجَلْدِيَّةِ غِشَاءً رَقِيْقًا إِلَى الْغَايَةِ شَبِيهُ بِنَسْجِ الْعَنْكَبُوتِ تُسَمَّى (ظ: يُسَمَّى) الطَّبَقَةُ الْعَنْكَبُوتِيَّةُ» (ابن‌القف، ۱۳۹۲: گ ۴۵).

۴. این واژه در شعر عمید لویکی هم استعمال شده است:

همه (همان) سراچه و خرگه چو (که) اوج مه می‌سود کنون حسیض نشین شد چو سایه در بُن چاه
فراش بوقلمون شد یکی پلاس درشت تتسق تنسته آن عنکبوت‌کی جـولاه

(عمید لویکی، ۱۹۸۵: ۳۹۴؛ حسینی مدنی، بی‌تا: ۴۴۸/۱-۴۴۹).

«از ابنای جنس و اقران عهد خود در بیشتر کارها عاجز تر و حقیر ترم، چون به دستگاه خود روم و از سر دانش ساعتی پای بفشارم و تار و پود تنسته را در جو هوا فراهم کنم» (میرحسینی هروی، ۱۳۵۲: ۱۱۲؛ رواقی، ۱۳۹۲: ۴۹۹-۵۰۰).

۵. ضبط جمله در نسخه مرعشی (گ ۲۰۴) قدری با متن چاپی متفاوت است.

(متن: بدوشد) از دماغ پی مجوّف و می‌روشد^۱ (متن: می‌دوشد) به روزگاری دراز این فضول تا میان پی مجوّف پر کند» (زرّین‌دست، ۱۳۹۱: ۲۴۶).

«گره» به معنای سفیدک و کپک: «و قومی می‌گویند که رطوبت بیضی متکرج شود و همچنان که آب‌کامه و آب‌غوره و غیر آن گره برآرد، رطوبت بیضی گره برآرد و آب، آن گره^۲

۱. ضبط نسخه‌بدلها در هردو مورد، «بدو رسد» است (زرّین‌دست، ۱۳۹۱: ۲۴۶ ح). نسخه‌های پزشکی تهران (گ ۶۴ پ) و مرعشی (گ ۱۰۴ پ - گ ۱۰۵ ار) هم «بدو شد» و «می‌دوشد» دارند؛ ظاهراً کاتبان، دو فعل «بروشد» و «می‌روشد» را به صورت آشناتر و مأنوستر (بدو شد و می‌دوشد) بدل کرده‌اند؛ البته نویسنده مرعشی را می‌توان با تسامح «می‌روشد» خواند. «روشیدن» مأخوذ از واژه سغدی -rwš- به معنای «جریان داشتن/چکیدن» است (قریب، ۱۳۷۴: مدخل ۸۵۹۲؛ رواقی، ۱۳۸۷: ۳۶۴؛ حسن‌دوست، ۱۳۹۳: مدخل ۲۶۴۵ و ۲۶۵۳). این لغت از واژه‌های کم‌کاربرد در نوشته‌های قدیم فارسی است که در معانی چکیدن، روان شدن، جاری شدن، بیرون آمدن، بیرون ریختن، نمایان شدن و پدیدار شدن استعمال شده است. شواهدی از متون: «(و فَاَ التَّوْرُ) و آب از تورا آتش گرم برروشد» (تفسیری بر عشر، ۱۳۵۲: ۲۹۳، نقل از رواقی، ۱۳۸۷: ۳۶۵). «الرشاش: آنچه فروروشد از خون» (میدانی، ۱۳۴۵: ۶۸، س ۱-۲، نقل از همان‌جا). «السَّمُوطْران: آب فروروشنده (متن: فرو روشونده) که یخ گردد» (تاج‌الاسامی، ۱۳۶۷: ۲۵۹؛ نقل از همان‌جا). «السَّمُوطْران: یخ فروروشیده از ناودان» (ادیب کرمینی، ۱۳۸۵: ۳۲۵، نقل از رواقی، ۱۳۸۱: ۲۶۵). «اکنون از آنجا که وجود تو فروروشیده (متن: فرودوشیده) است، او را دوست دارد و از آنجا که عقل و حیات تو فرومی‌روشنند (متن: فرومی‌دوشند) او را دوست دار» (بهاء ولد، ۱۳۵۲: ۱۹۱/۱؛ نقل از رواقی، ۱۳۸۷: ۳۶۵؛ نیزه همو، ۱۳۸۱: ۱۹۳). «روژیدن» صورت کاربرد دیگری از «روشیدن» است: «اگر این اندیشه خلقان را بیرون کشی... صد هزار چشمه از تو بیرون روژد» (بهاء ولد، ۱۳۵۲: ۲۳۱/۱؛ نقل از رواقی، ۱۳۸۷: ۳۶۶). «راه انبیاء علیهم‌السلام شاه‌راهی است که از مشرق و مغرب، دیوان اهو و بدع و ملل و کفرها همه چون دیو برمی‌روژند» (بهاء ولد، ۱۳۵۲: ۴۲۶/۱؛ نقل از همان‌جا).

این سخن پایمان ندارد موسیبا لب بجنبان تا بیرون روژد گیا

(مولوی، ۱۳۶۳: دفتر ۴، ب ۳۶۱۶)

در متن چاپی دیوان عسجدی صورت «برزوشیده» (به‌جای بروشیده) آمده که می‌تواند از مقوله ابدال «ر» به «ز» باشد:

شیری که به کودکی لبم نوشیده‌است اکنون ز بناگوشم برزوشیده‌است

(عسجدی مروزی، ۱۳۹۳: ۱۱۵)

«برروشیدن» به معنای دیگر، از جمله «درخشیدن» نیز به کار رفته است (صادقی، ۱۳۹۱: ۳۹).
۲. این لغت ظاهراً از فارسی وارد عربی شده است: «كَرَجُ الخَبْزِ و كَرَجٌ و اَكَرَجٌ و تَكَرَجٌ: فسد و علتة الخُضرة مأخوذ من كَرِهَ أي العَطَن و العُقُونَة» (ادی شیر، ۱۹۰۸: ۱۳۳). شواهدی از آن: «المُتَكَرَجُ: کره گرفته» (کردی نیشابوری، ۱۳۵۵: ۱۴۶؛ میدانی، ۱۳۴۵: ۱۷۸؛ ادیب نطنزی، ۱۳۴۶: ۳۲). «تَكَرَجٌ: گرو (نسخه‌بدل: کره) بگرفت» (ادیب نطنزی، ۱۳۸۰: ۴۸۷). «التَّكَرَجُ: کره گرفتن» (مقرئ بیهقی، ۱۳۶۶: ۷۸۴؛ هروی، ۱۳۸۷: ۹۹). «المُتَكَرَجُ: نان و چیز کزه گرفته» (ادیب کرمینی، ۱۳۸۵: ۵۹۹). «المُتَكَرَجُ: نان کزه گرفته» (تاج‌الاسامی، ۱۳۶۷: ۵۱۱)؛ «نانهای بیات کره [و] زنگ‌گرفته را در آنجا ترد کرده، تمامت آن کاسه را بخورد» (افلاکی، ۱۳۶۲: ۴۰۵/۱)؛ برای شواهد بیشتر به صادقی، ۱۳۹۱: ۸۸. قس: دماوندی: کَرک / karak / کپک روی نان و مربّا (علمداری، ۱۳۸۴: ←

است که پیش ثقب بایستد» (همان: ۲۰۶).

از یاد نباید برد که با چاپ کتاب‌های جدید از گنجینه متون کهن، می‌توان شواهد و گاه مدخل‌های تازه‌ای به فرهنگ‌های لغت فارسی افزود و دشواری‌های برخی از متون را گره‌گشایی کرد. بنابراین، بر عهده مصحح است که فهرستی از لغات و ترکیبات و احیاناً کاربردهای خاص کتاب را برای سهولت استفاده، یک‌جا فراهم آورد.

بدخوانی‌ها و ضبط‌های نادرست

۱. چشم مرکب است از طباقها و رطوبتها و غشاوه‌ها و رباطها و رگها و شریانها و پیه‌ها و عضله‌ها (ص ۲۷).

ضبط دست‌نویس مرعشی (گ ۹۰ر) و نسخه‌بدل‌های کتاب درست می‌نماید که به جای آن «صفاقها» دارد؛ «صفاق: ککتاب... طبقات القرنی» (هروی، ۱۳۸۷: ۲۴۳). استوارترین دلیل، صورت عربی همین جمله است در تذکرة الکحّالین: «أما حدُّها [= حدُّ العين] فانَّها عضوٌ حاسُّ آلئِ مُرکَّبٌ من صفاقاتٍ و رطوباتٍ و أغشیةٍ و رباطاتٍ و أوردةٍ و شریاناتٍ و أعصابٍ و عَضَلاتٍ» (علی بن عیسی، ۱۴۱۷: ۸).

۲. رنگ طبقه عنکبوتی سپید است، سپیدی روشن صافی، و گفتم با صقال است بر مثال آینه روشن سخت [و] به غایت (ص ۵۲). زیرنویس: واو به قیاس نسخ دیگر افزوده شد.

نیازی به افزودن «واو» نبوده است؛ «سخت بغایت» یعنی بسیار زیاد/ بسیار بسیار. بر این مبنا نثر دستوری جمله چنین درست می‌شود: [طبقه عنکبوتی] با صقال است بر مثال آینه سخت بغایت روشن. کاربرد «سخت بغایت» را با همین ساختار، در متون دیگر می‌توان سراغ کرد: «باز اگر آب شور بود و تلخ، هوا [ی] این شهر خنک بود و به زمستان سخت سرد نبود، باز به تابستان سخت بغایت گرم بود و خشک» (اخوینی بخاری، ۱۳۷۱: ۱۵۲). «هر بولی و برازی و بادی که خداوندِ ورا بیاید، سخت بغایت گنده بود» (همان: ۷۶۳). «و انگشتی در انگشت داشت نگین او یاقوت سرخ سخت بغایت نیکو» (اخبار

→ ۱۶۷، نقل از حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۳۹۷۵. آشتیانی: کژی آنچه بر روی ماست و دوغ مانده پدید می‌آید (کیا، ۱۳۳۵: ۱۳۵، نقل از همان‌جا).

برامکه، ۱۳۱۲: ۷؛ نیزه محمد بن عبدالخالق، بی تا: ۱۲۷۶). کم شناخته بودن این ساختار، گاه سبب شده است که کاتبان در میان دو جزء آن «واو» بیفزایند و مصححان متون نیز به همان صورت نقل کنند: «و اینجا قصیده‌یی که داشتیم سخت و بغایت (صح: سخت بغایت)^۱ نیکو نبشتم که گذشتن سلطان محمود و نشستن محمد و آمدن امیر مسعود... و همه احوال در این قصیده بیامده است» (بیهقی، ۱۳۵۶: ۳۶۰؛ همو، ۱۳۸۸: ۲۷۳/۱). «و این ناهید سخت بغایت لطیف و باجمال بود» (اسکندرنامه، ۱۳۴۳: ۵۷).

۳. اگر تو را پرسند که مادّت صحت بر چند ضرب است؟ جواب گو: بر دو ضرب است: یکی آنکه در او چشم است و تن؛ و دیگر آنکه بدو صحت است، و آن دارو است و آلتها که بدیشان باشد صحت (ص ۱۱۷).

افتادگی‌های این تصحیح که مانع فهم درست معنا می‌شود، کم نیست. صورت کامل جمله چنین است: «یکی آنکه در او صحت باشد و آن چون چشم است و تن» (خطی ۱۲۵۲۸، گ ۳؛ خطی ۳۰۹، گ ۳۰ پ). سنجیده شود با این جملات: «مادّة الصّحّة علی ضربین: أحدهما (ظ: إحداهما) التي تكون فيها الصّحّة و هي العين و البدن بأسره والأخرى التي تكون بها الصّحّة و هي الأدوية و سائر الآلات» (علی بن عیسی، ۱۴۱۷: ۴۷).

۴. اگر تو را پرسند که انتشار الهدب چگونه باشد و چند گونه باشد؟ جواب گو انتشار الهدب ریختن مژگان باشد (ص ۱۲۸-۱۲۹).

این عارضه «انتشار الهدب» است. در توضیح آن باید گفت که «انتشار» ریزش موی است؛ اگر «انتشار الشعير» باشد، ریزش موی سر است (ابن هندو، ۱۳۶۸: ۱۲۰) و اگر «انتشار الهدب»^۲ باشد، ریزش مژگان است (علی بن عیسی، ۱۴۱۷: ۱۰۹). برابر فارسی آن در متون طبّی «ریزیدن مژگان/ مژه» است (جرجانی، ۱۳۵۵: ۳۴۶؛ همو، ۱۳۸۴: ۵۲۷؛ ترجمه تذکرة الکحّالین: گ ۶۳ پ). از این بیماری با نام‌های «انتشار الأشفار» (حنین، ۱۹۲۸: ۱۳۳) و «انتشار شعر الأجبان» (سویدی: گ ۶۹ پ) هم یاد کرده‌اند. این مرض با «انتشار» تفاوت دارد؛

۱. ضبط نسخه بدل‌ها در چاپ یاققی - سیدی از این قرار است: سخت نیکو؛ سخت خوب و بغایت نیکو؛ سخت نیکو و بغایت؛ سخت و خوب بغایت نیکو؛ سخت و نیکو و بغایت؛ سخت نادر و بغایت نیکو (بیهقی، ۱۳۸۸: ۲۷۳/۱ ح).

۲. الهدبة و الهدبة: الشعرة النابتة على شفر العين، والجمع هذب و هذب» (ابن منظور، ۱۴۱۰: ذیل مدخل).

«انتشار آن بود که دیده چشم فراخ‌تر گردد و دیدار بکاهد و بُود که این، از پس زخمی بود که بر چشم آید» (اخوینی بخاری، ۱۳۷۱: ۲۸۴؛ نیزه خوارزمی، ۱۸۹۵: ۱۶۱؛ علی بن عیسی، ۱۴۱۷: ۳۰۱؛ زرّین‌دست، ۱۳۹۱: ۲۴۳ و ۲۹۲-۲۹۳؛ نفیس بن عوض، ۱۳۸۷: ۳۰۸/۲).^۱

۵. سؤال هشتادوششم: اگر تو را پرسند که ثوالیل که در جفن افتد، چگونه باشد و چند گونه باشد؟ جواب گو: ثوالیل از آرخ باشد که به جفن برآید (ص ۱۴۰).

«از» در جمله بالا زائد است؛ ثلول همان آرخ/ آرخ/ آرخ است. بر پایه قول مصحح، ضبط دست‌نویس‌های دیگر «لزج»، «از رخ» و «ازح» است (زرّین‌دست، ۱۳۹۱: ۱۴۰؛ نیزه همو، خطی ۱۲۵۲۸، گ ۱۷پ) که باید دگرگشته همین کلمه باشد. شواهدی برای «ازخ»: «بخارد آرخ را و به دارو[ی] موش و زرنیخ بمالد» (اخوینی بخاری، ۱۳۷۱: ۵۹۹). «ثلول را به شهر من گندمه گویند و در بعضی شهرهای خراسان ازخ گویند» (جرجانی، ۱۳۵۵: ۳۴۵). «القمع: مانند ازخ بود بر دنبال چشم» (تفلیسی، ۱۳۵۰: ۹۸۳/۲). «الثالیل: ازخها» (همان: ۱۴۲۵/۳). «ثلول را... به خراسان ازخ گویند» (تفلیسی، ۱۳۹۴: ۳۰۶). «آرخ»، «زخ» و «زخ» صورت‌های کاربردی دیگر همین واژه است (رواقی، ۱۳۹۲: ۳۹؛ صادقی، ۱۳۹۲: ۶۱۸/۱-۶۱۹-۶۳۸؛ حسن‌دوست، ۱۳۹۳: مدخل ۸۵).

۶. علامت سلعة لحمی آن است که وی چون گوشتی است سخت، چون دست بروی نهی، از زیر دست برود و جنبان باشد و این نوع خزیر باشد (ص ۱۴۳).

«خزیر» سهوالقلم کاتب نسخه است. خطی مرعشی (گ ۱۹ر) «خزیر»^۲ دارد که بدون نقطه کتابت شده است؛ «خنازیر، آماسی بود کوچک و صلب» (جرجانی، ۱۳۸۵: ۸۲۱).

۱. خلط بین «انتشار» و «انتشار» بی‌سابقه نیست؛ رونویسگر نسخه مشهور ذخیره خوارزمشاهی (ص ۳۳۹) اشتباهاً «انتشار الهدب» کتابت کرده است. زان سو، در متن چاپی مفتاح‌الطب (ص ۱۲۵) «الانتشار» به معنی «اتساع الناظر» آمده و در انتهای کتاب (ص ۲۵۹) «وسعت پیدا کردن چشم» ترجمه شده که نادرست است. این خلط به کتب دیگر هم راه یافته است (محقق، ۱۳۸۹: ۴۴، س ۹-۱۰؛ شمس اردکانی، ۱۳۹۲: ۴۷). مصحح نورالعیون در چند موضع از کتاب همین خطا را تکرار کرده است (زرّین‌دست، ۱۳۹۱: ۱۲۹ و ۳۱۵، قس: خطی ۱۲۵۲۸، گ ۱۳ر و گ ۶۴پ).

۲. این علت را به پارسی «خوک» گویند (هروی، ۱۳۸۹: ۱۳، ۳۵، ۴۲، ۵۶، ۵۹، ...؛ جرجانی، ۱۳۵۵: ۵۸۶، س ۲۸).

«خنازیر اندر حوالی گردن و بغل و ران بیشتر باشد و صلب باشد.» (جرجانی، ۱۳۵۵: ۷۱، س ۲۵؛ نیزه قمری بخاری، ۱۳۸۷: ۶۲؛ اخوینی بخاری، ۱۳۷۱: ۶۰۷).

۷. علامت سلعه که آن را تخمه خوانند، آن است که هم نرم باشد و هم در وی سختی و زیر دست کند نماید (ص ۱۴۴).

مقصود مؤلف از «کند نماید» در پایان جمله چیست؟ سلعه یا توده مزبور، نرم است و به آسانی زیر دست جابجا می‌شود؛ نیز توپُر است چون معمولاً آنباشته از چربی است، اما کندی در اینجا وجهی ندارد. این لغت، در نسخهٔ اساس (گ ۳۷ پ) «کند» خوانده می‌شود و ضبط دست‌نویس‌های مرعشی (گ ۱۹ ر) و مجلس شورا «کنده» است (زیرین دست، ۱۳۹۱: ۱۴۴ ح)؛ ظاهراً آخر جمله باید چنین باشد: «زیر دست گُند/ گُنده نماید». واژه «گُند/ گُنده»^۱ در اینجا به معنای برجستگی، برآمدگی، زائدهٔ مدور یا دُشپیل و غده است (برای این معنای هُرن، ۱۳۹۴: ۳۶۳). مقصود مؤلف این است که سلعه زیر دست، مانند یک برآمدگی یا دُشپیل به نظر می‌رسد. «غُند/ غُنده» صورت دیگری از همین واژه است: «بر سر یک استخوان مگاک است و بر سر استخوان دیگر غُندی است و آن غُنده [= برجستگی، برآمدگی] بر مانند بادریسه بود» (اخوینی بخاری، ۱۳۷۱: ۴۰، نیزه رواقی، ۱۳۸۱: ۲۵۵). «فتق به سه جای بود: یکی بر پوست شکم که آن غشا که باریطوناون نام است بدرد و پیه امعا بدان شکاف اندرآید و یکی غُنده‌ای [= توده‌ای، برجستگی‌ای] پدید آید از اول چند بادامی باز چند گوزی گردد» (اخوینی بخاری، ۱۳۷۱: ۵۵۰، نیزه حسن‌دوست، ۱۳۹۳: مدخل ۳۵۵۵).

۸. اگر غافل باشی در علاج کردن به اول، پس ناصور شود و استخوان را تباه کند و سپاه کند و پیوساند و نیز فزع باشد که چشم را تباه کند (ص ۱۵۳).
«فزع» در این جمله تصحیف «فزع» است (خطی ۱۲۵۲۸، گ ۲۷ پ).

۹. و باشد که [ورم] بگشاید و ملتحم را خرق افتد و از آن خرق همهٔ رطوبات چشم را بیالاید و چشم به قعر فرونشیند و نایبنا شود (ص ۱۷۰).

اضافه شدن «همه» به کلمهٔ بعد از خود تأمل برانگیز است، زیرا تلفظ فراگیر آن در چند سدهٔ نخست، برخلاف امروز «همه» بوده است، نه «همهٔ» (صادقی، ۱۳۸۸: شصت و دو؛ عیدگاه طریقه‌ای، ۱۳۹۳: ۱۲۶). در نسخهٔ مرعشی (گ ۳۴ پ) فعل جمله به صورت «ببالاند»

۱. اصلاً به معنای گلوله و چیز مدور (دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل مدخل؛ برای شواهد، نصری، ۱۳۹۶: ۱۰۲).

کتابت شده، اما «را» بعد از «چشم» نیامده است؛ ظاهراً صورت درست چنین است: «از آن خرق، همه رطوبات چشم بیالاید».^۱ «پالودن» در اینجا به معنای بیرون آمدن، بیرون ریختن و بیرون تراویدن^۲ است و به این معنا در متون فارسی شواهد بسیار دارد: «راهی که از کام به دهن فرود آید، اندر تن (اندرین؟) استخوان است و فضله‌ها که از دماغ بیالاید، بدین راه فرود آید» (جرجانی، ۱۳۵۵: ۱۸). «بسیار باشد که بخار پلیدیها که از ریش گرده می‌پالاید، به دل برشود و خفقان و غشی آرد» (همان: ۵۸). «آن آماس ریش گشت و از راه بول، ریم و خون می‌پالود» (همان‌جا). «سبب بازایستادن حیض اندر آبستنی آنست که آنچه به حیض خواهد پالود، از جهت غذای فرزند به کار آید» (همان: ۱۱۰). «آب معدن مس، گوش را که از وی تری پالاید، سود دارد» (همان: ۱۲۴؛ نیز ← همان: ۹۵ و ۱۰۱). «صواب آن باشد که زودتر به علاج وی مشغول شوند، از بهر آن که دو آفت تولّد کند: یکی آنکه رطوبت‌های چشم از وی بیالاید...» (باورد، ۱۳۸۶: ۱۴۷).

۱۰. زوال حدقه، گشتن حدقه باشد از جای خود که جای حدقه در میانه قرنیه است، چون بینی که حدقه در میانه نباشد و بر گوشه قرنیه باشد به یک سو، یا پس‌تر یا راس‌تر، بدان که زوال حدقه است (ص ۱۹۶-۱۹۷).

عبارت مورد نظر، در نسخه علوم پزشکی (گ ۵۱پ) «یا ز بستر یا راستر» خوانده می‌شود که باید صورت بی‌نقطه «یا ز پستر یا زاستر» باشد. بنابراین، کلمه دوم «زاستر» است به معنای زآن‌سوتر.^۳

۱. نسخه ۳۲۱۸ مجلس (ص ۱۱۵) نیز بر آن صحّه می‌گذارد؛ اشتباهی مشابه در تصحیح این جمله دیده می‌شود: «... اگر مادتش بسیار باشد و به‌غایت تیز باشد، صفاقهای ملتحم [را] تباہ کند و بخورد و خرق افکند ملتحم را، و چشم بیالاید (صح: بیالاید) جمله و نابینا شود» (زرّین‌دست، ۱۳۹۱: ۱۷۱).

۲. از جمله معانی نزدیک به معنای مزبور، «چکیدن، ریختن، فروریختن و جاری شدن» است که گاه به‌آسانی از «بیرون ریختن و بیرون آمدن» قابل تفکیک نیست؛ شواهد این معنا در متون فراوان است: «(هَذَا فَلْيَذُقُوهُ حَمِيمٌ وَ عَسَاقٌ) (ص ۵۷) آنچه بیالاید از اندام دوزخیان از چرک و ریم» (فرهنگنامه قرآنی، ۱۳۷۷: ۱۰۶۷/۳).

پپالود از هردو تن خون و خوی که یک تن ز کس بازنه‌اد پی (فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل «پالودن»)

بدان خونی که از دستش پپالود همه روی و همه ساعد بیالود (عطار، ۱۳۹۲: ۱۹۳)

۳. در خطی مرعشی (گ ۴۷ر) چنین مضبوط است: «یا ز بستر باشد استر [ظ: آستر]».

۱۱. و نیز کسانی را که بیماری دراز کشیده باشند و فضولها در سر ایشان مانده باشد، از بقیت بیماری و از آن فضول آب فرود آید (ص ۲۰۶).

ضبط نسخه مرعشی (گ ۵۲ر) «دراز کشیده باشد» (به صیغه مفرد) است. ظاهراً مصحح محترم به گمان آن که فعل در این حالت با نهاد همخوانی ندارد، آن را جمع بسته یا ضبط جمع را از میان نسخ برگزیده است. اما «کسانی را که بیماری، دراز کشیده باشد» یعنی کسانی که بیماری آنها طول کشیده باشد. این دو جمله از ذخیره خوارزمشاهی مؤید این ساختار است: «هرگاه که بول از پس آن که سرخ بوده باشد، رقیق شود، نشان آن باشد که بیماری دراز خواهد کشید» (جرجانی، ۱۳۵۵: ۹۵). «بول رقیق که به رنگ نیکو باشد، بد نباشد، لکن نشان آن باشد که بیماری دراز خواهد کشید» (همان: ۹۶). «دراز کشیدن» به معنای طول کشیدن و طولانی شدن است^۱ و می‌تواند نهاد دیگری غیر از «بیماری» داشته باشد: «بود که دم دراز بکشد گاه و علاج وی، آن بود که یاد کردم» (اخوینی بخاری، ۱۳۷۱: ۳۱۸). «هرگاه که فصلی درازتر کشد، بیماری آن فصل دراز باشد» (جرجانی، ۱۳۵۵: ۱۱۸، س ۲۹). «همچنین اگر زمستان خشک بوده باشد، بهار بارنده آید خشکی زمستان را به اعتدال باز آرد، مگر که این بهار بارنده دراز کشد» (همان: ۱۱۸، س آخر).

۱۲. وقتی را به گرگان آب مردی بگشادم و آن را فرونشاندم و چشم روشن شد و حدقه صافی شد (ص ۲۱۰).

باز هم ضبط نسخه مرعشی (گ ۵۴پ) و مجلس (ش ۳۲۱۸، ص ۱۳۵) درست می‌نماید: «... وقتی به گرگان مردی را آب بگشادم و آب را فرونشاندم...». واژه «مرد» در جمله پیش گفته، در جایگاه مفعول قرار دارد و به لحاظ دستوری، درست مانند این است که گفته شود: مردی را قدح کردم یا جراحی کردم. «آب گشادن از چشم» معادل فارسی «قدح» است: «القدح: آب بگشادن از چشم» (مقرئ بیهقی، ۱۳۶۶: ۲۱۰/۱؛ نیز هروی، ۱۳۸۷: ۳۰۴). «اگر آب اندکی بود، غرض این بود که یاد کردم و اگر کهن بود و دیدار بازداشته بود،

۱. کاربرد متعدی این فعل، در معنای «به درازا کشاندن و تطویل دادن»: «روزی در مدینه می‌رفت. زن سیاه در پیشش آمد و با رسول، سخن دراز کشید و درگذشت. گفتم: یا رسول الله! این کیست که شما را توقیف کرد و چندین سخن گفت؟» (مجلس در قصه رسول، ۱۳۹۰: ۳۵). «و اگر خواستمی، سخن دراز کشیدمی و این قدر که گفتم، از بهر آن گفتم تا شما مثل این بگویید» (همان: ۱۹۹).

علاج وی قدح است اعنی آب گشادن» (اخوینی بخاری، ۱۳۷۱: ۲۸۲). ازرقی هروی نیز در این بیت، روش آب گشادن از چشم^۱ را در نظر داشته است:

به زخم تیر بستانند نور از دیده روشن به نوک نیزه بگشایند آب از چشم نابینا
(ازرقی هروی، ۱۳۳۶: ۲، نقل از صادقی، ۱۳۹۲: ۲۲۴/۱)

۱۳. سؤال دویست و پنجم: در آنکه هزال چشم چگونه باشد و از چه باشد (ص ۲۲۵). زیرنویس: مس: سبب تراری هزال.

ظاهراً باید سبب «نزاری [و] هزال» باشد که در دست‌نویس مرعشی (گ ۶۲ پ) هم آمده است. هزال، کوچک شدن چشم است: «الهزال: هو صغر العين و بطأها» (علی بن عیسی، ۱۴۱۷: ۳۰۹). «هزال چشم آن باشد که چشم لاغر شود و چنان داند که فرو شده است و در گو افتاده و چون علت هزال افتد، چشم خرد گردد» (زرّین‌دست، ۱۳۹۱: ۲۹۶).

۱۴. اگر تو را پرسند که سبب تفرّق الاتصال رطوبت جلدی از چه باشد؟ جواب گو: چون زخمی باشد که به وی رسد و تفرّق الاتصال بیفتد، یا خلطی تیز خریقی در وی ریزد (ص ۲۷۹-۲۸۰).

۱۵. چنان باید که اول استفراغ تن بکند و بعد از آن سر را پاک کند. پس طلی کند به داروهای تیز خریقی (ص ۳۱۵). زیرنویس: مج: حریف.

خلط یا داروی تیز خریقی تعبیر غریبی است.^۲ آن واژه باید «حریف» باشد به معنای تیز و زبان‌گز، که موارد کاربرد آن، بویژه در کتاب‌های طبّی کم نیست: «هرچه تن را گرم کند، بوی بول را تیز کند... و این بوی تیز را به تازی حریف گویند» (جرجانی، ۱۳۵۵: ۱۰۰). «چیزی تیز را به تازی حریف (متن: خریف) گویند» (همان: ۱۸۴). «الحریف بالكسر والتشديد چیزی تیز، زبان‌گز، يُقالُ بصلِّ حریفٍ أی يلدعُ اللسانَ [= زبان را می‌گزد]» (هروی، ۱۳۸۷: ۱۳۶). «حریف... که به فارسی تیز و تند نامند؛ آن است که در حین

۱. «این روش درمان آب مروارید (در عربی: قدح) عبارت بود از ایجاد شکاف کوچکی با نیشتر در صلیبیه نزدیک جدار قرنیه و سپس (بعد از برداشتن نیشتر) فروکردن سوزن یا میله آب مروارید در شکاف که با آن به عدسی فشار می‌آوردند. برخی چشم‌پزشکان، تنها استفاده از سوزن، بدون برش اولیه با نیشتر را قبول داشتند» (سویج اسمیت، ۱۳۸۷: ۹، ستون ۲، س ۲).

۲. ضبط نسخه اساس (گ ۷۲ ر) «خریقی» است. دستنویس مرعشی در این موضع (گ ۱۱۸ پ، س ۱۶)، وصالی شده؛ اما به نظر می‌آید نویسه آن «حریفی» باشد.

چشیدن زبان را بگزد و اجزای آن در زبان نفوذ کند» (عقیلی خراسانی، ۱۳۸۰: ۱۸؛ نیز ← رازی، ۱۴۰۸: ۱۱۰؛ ازدی، ۱۴۱۶: ۳۲۱/۱، س ۲۱).

۱۶. و چون این همه تدبیرها کرده باشد که گفتم، پس جفن را برگرداند و اول حک کند به باسلیقون و شیاف زنجاری، پس از این حک کردن سود پیدا آمد [فبها] و آلا آنکه حک کند به شکر یا کف دریا (ص ۳۱۰).

از توضیحات پاورقی آشکار می‌گردد که «فبها» از روی یک نسخه افزوده شده است، اما صورت اصیل جمله چنین است: «پس اگر از این حک کردن، سود پیدا آمد و آلا آنکه (آنگاه) حک کند به شکر یا کف دریا». ^۱ مصحح به گمان نادرستی ساختار جمله، جواب شرط (فبها) را افزوده است، حال آن که، حذف جواب شرط در متون کهن نمونه‌های بسیار دارد و با این پندار نباید سبک جملات را بر هم زد: «این قُرض را با این آبها و روغن گل و زرده خایه جمع کند و حفته کند و اگر به شود و آلا بفزاید برین یک درم سنگ قرطاس مُحرق و دو دانگ سنگ ابیون» (اخوینی بخاری، ۱۳۷۱: ۴۰۸). «...در چشم کشی اول شادنج مغسول؛ اگر به شد، ^۲ پس اگر نه علاج کن به برود حصرم» (زرّین دست، ۱۳۹۱: ۴۲۰).

گر او را فرستی بنزدیک من وگرنه ببین شورش انجمن

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۱۶۰/۸)^۳

اگر بار خرد داری، وگرنی سپیداری سپیداری سپیدار

(ناصرخسرو، ۱۳۸۴: ۱۸؛ نیز ← سعدی، ۱۳۸۳: ۶۶۴، ب ۲۴)

۱۷. ... آن نوع از تشنج که افتاده باشد، علاج کن به چیزهای نرم و تمزیجها (ص ۳۱۳).

«تمزیجها» مقصود بوده است. «تمرینخ» یعنی «روغن یا دارو درمالیدن» (زرّونی،

۱. (← زرّین دست، خطی ۱۲۵۲۸، گ ۱۳۲؛ خطی ۳۰۹، گ ۷۹ پ). البته در پزشکی تهران، «اگر» در آغاز جمله نیامده است.

۲. اینجا هم مصحح محترم، به صلاح دید خود «فبها» افزوده است (قس: زرّین دست، خطی ۳۰۹، گ ۱۰۷، س ۱۳-۱۴).

۳. این شاهد، از مقاله علی محمدی (ص ۶۰) به دست آمد.

۱۳۷۴: ۵۵۵).^۱ بسامد کاربرد این واژه خصوصاً در متون طبّی عربی کم نیست. شواهدی از آن: «هؤلاء هُم الْمُحْتَاجُونَ إِلَى... تَمْرِخِ الْأَطْرَافِ وَالْمَعْدَةِ بِالْأَدِهَانِ الْحَارَّةِ الْعَطْرَةِ» (ابن‌سینا، ۱۴۲۶: ۶۶/۳). «تَمْرِخُ الْأَعْضَاءِ بِدُهْنِ الْبَنْفَسَجِ لِلتَّرْطِيبِ بَعْدَ الْإِسْتِحْمَامِ الْمُعْتَدِلِ غَيْرِ الْمُعَرَّقِ فَإِنَّهُ يُرْطَبُ الْبَدَنَ» (نقیس بن عوض، ۱۳۸۷: ۶۳۸/۱). «بعد از آن، بدن او را تَمْرِخ به دُهْن بسیار نمایند تا نرم گردد» (عقیلی خراسانی، ۱۳۸۵: ۵۹/۲؛ نیزه رسائل إخوان الصّفا، ۱۴۱۲: ۹۰/۴).

۱۸. اول استفراغ کنی و پاک کنی تن را به حسب سن و مزاج و قوت؛ و از بعد آن سر را غرغره فرماید به ابارة فبقرا، اگر ممکن باشد، یا به حنای مصطکی و قرنفل، یا در دهان نهد هلیله کابلی (ص ۳۱۴).

ماهیت «حنای مصطکی» معلوم نشد. «مصطکی» نوعی اولئوگم زرّین است که از درخت مصطکی^۲ خارج می‌گردد. این ذرات سفت‌شده، گاه به طور طبیعی و گاه بر اثر خراش دادن گیاه از آن بیرون می‌آید و حالت اجسام کوچک، شیشه‌ای و کروی، به رنگ زرد کمی متمایل به قرمز را دارد که بویی شبیه به بوی تربانتین از آن استشمام می‌شود (امین، ۱۳۷۰: ۱۵۰؛ نیزه هروی، ۱۳۸۹: ۳۱۷-۳۱۸؛ بیرونی، ۱۳۷۰: ۵۸۱-۵۸۲؛ کاسانی، ۱۳۵۸: ۶۵۹-۶۶۰؛ انصاری شیرازی، ۱۳۷۱: ۴۱۹). این صمغ را گاه برای مصارف درمانی می‌جویدند.^۳ بنابراین صاحب نورالعیون توصیه می‌کند که «بخایی^۴ مصطکی» (قس: علی بن عیسی، ۱۴۱۷: ۹۹).

۱۹. بگیرند استه خرمای سوخته سه درم‌سنگ و سنبل شامی یا رومی دو درم‌سنگ... (ص ۳۱۶).
زیرنویس: اساس، مس: خسته؛ به قیاس نسخ دیگر اصلاح شد.

۱. «المَرخ: روغن و آنچه بدان مانند، در تن مالیدن» (زوزنی، ۱۳۷۴: ۱۶۴).

2. Pistacia Lentiscus L.

۳. «اگر ببند که [در خواب] مصطکی همی‌خایید، دلیل کند که کاری کند که در آن وی را خصومت و گفت‌وگوی بود» (تفلیسی، ۱۳۹۴: ۱۰۷۱/۲). «[مصطکی] دو قسم می‌باشد: قسمی سفید نرم خوشبو صاف شفاف با اندک شیرینی و چسبندگی بسیار به دندان در وقت خائیدن و تازه آن به حدی نرم است که ساییده نمی‌شود» (عقیلی خراسانی، ۱۳۸۰: ۸۳۵). «خائیدن آن [= مصطکی] با اندک صبر، جاذب رطوبات و بلاغم از دماغ و کام و زبان... [است]» (همان: ۸۳۶).

۴. با آن که واژه مزبور در نسخه اساس (گ ۸۰پ) به صورت «بخائی» آمده، مصحح را به ضبط درست رهنمون نکرده است.

در این مورد، بر نسخه اساس (گ ۸۰ پ) اشکالی وارد نیست. زیرا «خسته» صورتی از «استه»^۱ و «هسته» است: «تَقِیراً: چاهک خسته خرما» (فرهنگنامه قرآنی، ۱۳۷۷: ۱۵۴۲/۴). «التَّوَى: خسته، خرما سفال، کوله خرما، خرما پسته، استه... خسته خرما» (همان: ۱۵۵۷/۴؛ نیز همان: ۱۰۹۶/۳). «اگر در ترشیخ او سعی رود، همچنان باشد که سگ را طوقِ مرصع فرمایند و خسته خرما را در زر گیرند» (نصرالله منشی، ۱۳۷۹: ۳۶۵). «برسبیل مطایبه خسته خرما پیش حضرت علی^(ع) می انداختند» (رحم علی خان ایمان، ۱۳۸۶: ۵۸؛ نیز رواقی، ۱۳۹۲: ۷۶۴/۱)^۲.

۲۰. غذاهای لطیف خوردن چون سپیده خایه مرغ پا به اطراف یا زیره باج کردن به گوشت بره یا بزغاله... (ص ۳۱۷).

«پا به اطراف» بی معناست. آن جمله باید چنین باشد: «سپیدبا به مرغ یا به اطراف» (خطی ۳۰۹، گ ۸۱ ر). اطراف، عبارت است از دست و پای (هروی، ۱۳۸۷: ۳۹). در برگه دیگر از کتاب نظیر همین مضمون دیده می شود: «چیزهای لطیف خورد چون سپیدبای مرغ و گوشت بره و زرده خایه مرغ نیم برشت» (زرین دست، ۱۳۹۱: ۳۲۰). در جمله مورد بحث، منظور سپیدبایی است که با مرغ، یا ران و بال آن درست شود. «اطراف» در مورد پرندگان باز هم استعمال شده است؛ مثلاً در ذخیره خوارزمشاهی (ص ۲۵۱، س ۲۴) «اطراف طیهوج» آمده، صاحب الوصلة إلى الحبيب^۳ «اطراف الدجاجة» به کار برده (ابن العدیم، ۱۴۰۶: ۵۳۰/۲) و در اکسیر اعظم (ناظم جهان، ۱۳۸۷: ۱۳۶/۴، س ۱۲) «اطراف تیهو» دیده می شود.

۲۱. اگر چنان باشد که ابتدای علت باشد و گرم باشد مزاجش، پس پاره ای سماق در گلاب نه و بیالا بر گوز، بردار و در چشم می چکان و ضماد کن بر جفن تخم نار کوفته به غایت نرم (ص ۳۲۰).

۱. فارسی میانه: astag (مکنزی، ۱۹۷۱: ۱۲؛ حسن دوست، ۱۳۹۳: مدخل ۵۳۶۸).

۲. «خسته» به این معنا هنوز در برخی از گویش های ایرانی کاربرد دارد (حسن دوست، ۱۳۸۹: ۱۸۹؛ همو، ۱۳۹۳: مدخل ۲۰۵۱) و در گونه فارسی افغانستان هم زنده است (انوشه، ۱۳۹۱: ۴۱۶-۴۱۷؛ رواقی، ۱۳۹۲: ۷۶۳/۱).

۳. نویسه خطی مرعشی (گ ۶۵ پ) «سپیدبا نامرغ نا اطراف» است که ظاهراً باید «سپیدبا [ی] پای مرغ یا اطراف» خوانده شود.

۴. نویسنده آن، ابن العدیم در فاصله ۵۸۸ تا ۶۶۰ ق می زیسته است.

همسنگی صورتِ فعلی جمله با ضبط نسخه‌ها خود گویای حال است: «پس پاره‌ای سماق در گلاب تر کن و پپالای به رکو (رکوی)^۱ و بردار (مرعشی: می‌بردار) و در چشم می‌چکان و ضماد کن بر جفن، شحم نارِ کوفته^۲ نرم بغایت» (خطی ۱۲۵۲۸، گ ۶۶پ؛ خطی ۳۰۹، گ ۸۱پ - ۸۲ر؛ فس: علی بن عیسی، ۱۴۱۷: ۱۲۱). شواهدی مشابه در متون: «پس آن برنج نیک بپزد و به دست بمالد. پس به رکوی [پاکیزه] ستبر سخت پپالاید» (جمالی یزدی، ۱۳۸۶: ۳۲۴). «پنج جزو از آن، با یک جزو مرداسنگ و یک جزو سرنج و کتیرا در آب کن تا گداخته شود و به رکوی کتان پپالای تا آب صافی بیاید»^۳ (شهمردان، ۱۳۶۲: ۵۲۲).

۲۲. و پیوسته بر جفن می‌انداید قیر و طین و موم و روغن پیه بط و پیه مرغ (ص ۳۲۹). آن واژه‌ها باید به ترتیب «قیروطی» و «مومروغن» باشد (خطی ۱۲۵۲۸، گ ۷۱پ). قیروطی «صمغهاست گداخته و تنک‌گردانیده با روغن‌ها و آب میوه‌ها و تره‌ها» (قمری بخاری، ۱۳۸۷: ۸۰). «قیروطی اسمٌ لِمَا یُعْمَلُ مِنَ الْأَدْهَانِ لِیُطَلَى بِهِ مِنْ غَیْرِ نَارٍ» (انطاکی، ۱۴۱۷: ۳۷۰/۱، س ۸). «قیروطی... لغت یونانی است که به عربی مشهور شده و به فارسی مومروغن نامند. ماهیت آن عبارت از موم گداخته در روغن است، هر روغنی که باشد از روغن گل یا غیر آن، خواه ساذج از همان جزو باشد و یا مرکب از اجزای دیگر و به حسبِ أعراض مختلف می‌باشد» (عقیلی خراسانی، ۱۳۸۰: ۷۱۹؛ نیزه اخوینی بخاری، ۱۳۷۱: ۲۰۱ و ۳۳۷؛ تفلیسی، ۱۳۹۰: ۲۱۷/۱؛ ۳۰۷/۲ و ۴۵۰).^۴

۱. یعنی: با پارچه کهنه، صاف کن.

۲. در تذکره نیز «... بِشَحْمِ زَمَانٍ مَدْقُوقٍ» آمده است (علی بن عیسی، ۱۴۱۷: ۱۲۱).

۳. در قدیم برخی از داروها و محلول‌ها و مواد دیگر را برای مصارف درمانی و غذایی از پارچه کهنه که تار و پود آن قدری از هم باز شده بود، می‌گذراندند تا ذرات جامد و ناخالصی‌های آن جدا شود. گاه نیز داروها را در رکو می‌بستند و در آب می‌جوشاندند تا عصاره آن بیرون بیاید و ذرات جامد، در جوشانده آن داخل نشود: «وگر حلبه و عدس و خطمی و سیوس که در رکوی کتان بسته بود، همه در آب بپزد و ده در مسنگ انگبین با وی بیامیزد و زان پس به آب نیم‌گرمش حقه‌کنند» (تفلیسی، ۱۳۹۰: ۲۱۱/۱). «باید که هریکی از شمایان، شونیز در رکوی ببندید و با روغن زیت یا روغن کنجد بجوشانید و در بینی چکانید، از زکام، ایمن باشید» (مجلس در قصه رسول، ۱۳۹۰: ۲۵۸).

۴. «الْقَبْرُوطِيُّ: فَارِسِيٌّ مُعَرَّبٌ وَأَصْلُهُ كَبْرُوزِيٌّ، أَي: الشَّمْعُ الْمُذَابُ فِي الدَّهْنِ. وَهُوَ اسْمٌ لِمَرَهَمٍ مَعْرُوفٍ يَتَّخَذُ مِنْ الشَّمْعِ الْمُذَابِ فِي دَهْنِ الْوَرْدِ أَوْ اللَّوْزِ أَوْ الْبَنْفَسَجِ وَنَحْوِهَا وَيُضَافُ إِلَى ذَلِكَ مَاءُ الْهِنْدِيَاءِ وَ مَاءُ الْكُرْبُرَةِ وَ مَاءُ الْبَقْلَةِ الْحَمَقَاءِ وَ بِيَاضِ الْبَيْضِ وَالْكَافُورِ، مُفْرَدَةً أَوْ مَجْمُوعَةً بِحَسَبِ الْحَاجَةِ إِلَى التَّبْرِيدِ» (ازدی، ۱۴۱۶: ۱۹۶/۳، س ۶).

۲۳. علاج نتو[۶] عنبی باید که اول پیش از آنکه لب شکاف جُرح قرنی سطر شد، بند کنی به رفاده‌ای گرد بر مثال گویی و سخت فروبندی، که اگر سخت نبندی، چون لب جرح قرنی سطر شود، به نشود و شکاف نتو باز جای نتوان برد، پس علاج نتو نتوان کرد و باید که در چشم افکند چیزهایی که منع کند با تکفیف و سَلِّ کند جراح را چون شادنج پرورده که در چشم کشد (ص ۳۷۱).

«تکفیف» و «سَلِّ» در اینجا به چه معناست؟ آن جمله باید چنین خوانده شود: «چیزهایی که منع کنند با تکفیف و شد کنند جرح را» (← خطی ۱۲۵۲۸، گ ۱۳۴پ). این عبارت، ترجمه لفظ به لفظ تذکره الکحالیین است: «يَنْبَغِي فِي الْإِبْتِدَاءِ - قَبْلَ أَنْ تَغْلُظَ شَفْتَا الْحَرْقِ الذِّي قَدْ عَرَضَ فِي الْقَرْنِيَةِ - أَنْ تُبَادَرَ بِالشَّدِّ بِرَفَائِدٍ مُدَوَّرَةٍ غَلِيظَةٍ وَ يَكُونُ الشَّدُّ قَوِيًّا حِدًّا وَ ذَلِكَ أَنَّهُ إِنْ غَلُظَ الشَّقُّ الْعَارِضُ فِي الْقَرْنِيَةِ لَمْ يَبْرَأِ النَّتْوُ وَ لَمْ يَنْجَحِ الْعِلَاجُ فِيهِ، فَذَرَّ الْعَيْنَ بِالْأَشْيَاءِ الَّتِي لَهَا قُوَّةُ الْمَنْعِ مَعَ التَّكْفِيفِ وَ الشَّدِّ مِثْلَ الشَّادِنِجِ الْمَغْسُولِ تُدْرَبُ بِهِ الْعَيْنُ» (علی بن عیسی، ۱۴۱۷: ۲۵۰).

۲۴. اگر نتو از نوع سیتم باشد یا چهارم، پس باید که در میان رفاده سرمه درکنند پنج درم سنگ یا ده درم سنگ بر قدر نتو، یا ارزیز اصفایح کنند و هم بر این قدر برنهند (ص ۳۷۱).
عبارت مورد نظر، باید چنین باشد: «ارزیز را صفایح کنند» یعنی ورقه ورقه کنند (← خطی ۱۲۵۲۸، گ ۱۳۴پ؛ خطی ۳۰۹، گ ۹۵پ). باز هم رجوع به متن عربی تذکره الکحالیین، گره‌گشاست: «فَإِنْ كَانَ النَّتْوُ النَّوْعَ الثَّلَاثَ أَوْ الرَّابِعَ يَجِبُ أَنْ تَدَعَ فِي الرَّفَادَةِ [= پانسمان] صَفِيحَةَ رَصَائِصٍ وَ يَكُونُ وَزْنُهَا مِنْ خَمْسَةِ دَرَاهِمٍ إِلَى عَشْرَةِ دَرَاهِمٍ» (علی بن عیسی، ۱۴۱۷: ۲۵۰).

۲۵. از بعد آن، علاجش [= علاج انخراق حدقه] به چیزهایی کند که شد و قبض کند و قوی گرداند، چون قوقیا و شادنج پرورده به آب مورد ترو و آب زیتون تا بهی پدید آید (ص ۳۷۲).
«قوقیا» صحیح است^۱ (← خطی ۱۲۵۲۸، گ ۱۳۵؛ خطی ۳۰۹، گ ۹۵پ). دلیل استوار بر نادرستی ضبط کتاب، این است که توتیای پرورده با آب زیتون یا آب مورد، برای درمان بیماری‌های چشمی کاربرد داشته و ترکیبِ طبّی شناخته‌شده‌ای بوده است: «مِمَّا يَنْفَعُ أَيْضًا

۱. ظاهراً مصحح با حَبِّ «قوقیا» اشتباه کرده است.

[فی علاج التتوء] التوتیاء المرئی بماء وریق الزیتون أو بماء الآس (علی بن عیسی، ۱۴۱۷: ۲۵۰). «توتیا که پرورده باشد به آب باران یا برگ زیتون تریا آب مورد تر» (زرین‌دست، ۱۳۹۱: ۳۷۱). «درمی کشد کحل دمه و توتیای پرورده به آب برگ زیتون تر» (همان: ۴۳۲).^۱

۲۶.... مرضی افتد مر دماغ را و صداع پیوسته شود و سده و دوار پدید آید، پس علاج دماغ را باید کرد (ص ۳۸۷).

با دقت در بافت متن می‌توان دریافت که به قرینه همنشینی با صداع و دوار، واژه مورد نظر «سدر» است، به معنای سیاهی رفتن چشم همراه با سرگیجه: «باب نخستین اندر دوار و سدر؛ این هر دو علت را به پارسی سرگشتن گویند. اما دوار علتی است که مردم را چنان نماید که جهان، گرد او می‌گردد و اگر بر پای خیزد، بیفتد و سدر آن را گویند که هرگاه مردم بر پای خیزد، چشم او تاریک شود و سر او بگردد و بیم باشد که بیفتد» (جرجانی، ۱۳۸۴: ۴۷۹؛ نیز، اخوینی بخاری، ۱۳۷۱: ۲۳۱-۲۳۲؛ نجم‌الدین محمود شیرازی، ۱۳۸۶: ۱۳۶-۱۳۷). البته احتمال خطای مؤلف دور نیست. زیرا ضبط نسخه‌های نورالعیون و تذکره الکحالیین در این مورد، مغشوش است؛ مثلاً در متن چاپی تذکره (ص ۳۱۳) «السدر و السدة و الدوار» آمده، دست‌نویس تذکره (بریتانیا، گ ۱۳۷) «صداع و سدد^۲ و دوار» دارد^۳ و در نورالعیون مرعشی (گ ۱۴۲ پ) «سده» کتابت شده است.

۲۷. سؤال سی‌ونهم: اگر تو را پرسند که چه باید کرد تا زمد نیوفتد و اگر ابتدا کرده باشد، بازگردد؟ جواب گو: باید که پیوسته عنایت می‌کند به تقویت چشم و پرهیز می‌کند از همه مبخرات ... و اگر اول ابتدا کند، زود فصد کند و گلاب سرد برمی‌ریزد... تا بازگردد (ص ۴۳۲).

متن با نسخه اساس (گ ۱۱۰ ر) هم‌خوانی دارد اما ضبط دست‌نویس مرعشی (گ ۱۶۳ پ) مرجح است: «اگر ابتدا کرده باشد [= اگر بیماری شروع شده باشد]، اول زود

۱. توتیای پرورده به آب غوره هم برای درمان بیماریهای چشمی کاربرد داشته است: «چشم را به گلاب می‌شوید و توتیای پرورده به آب غوره درکشد و طعام اندک خورد» (زرین‌دست، ۱۳۹۱: ۴۲۴).

۲. جمع سده، به معنای گرفتگی یا بسته شدن هریک از مجراها یا رگهای بدن (تاج‌بخش، ۱۳۸۵: ۱۷۸). نویسه نسخه، واضح و مشکوک است.

۳. ضبط نسخه ملک (گ ۸۴ ر) صحیح است.

فصد کند. بنابراین «اَوَّل» قید است برای «فصد کند». شواهدی برای ابتدا کردن در کاربرد لازم (ناگذر)، به معنای شروع شدن: «اقلیم پنجم از زمین ترکان مشرقی ابتدا کند» (بیرونی، ۱۳۵۲: ۱۹۹، نقل از صادقی، ۱۳۹۵: ۲۵/۲). «یک تقاطع از این دو جایگاه از فلک قمر، کی ابتدای همی کند از شمال، وی را رأس خوانند، آن دیگری کی ابتدا همی کند از جنوب، وی را ذنب خوانند» (ترجمه المدخل، ۱۳۷۵: ۱۱، نقل از همان جا).

۲۸. طرف الطیب: جلا کند و تجفیف (ص ۵۴۸). واژه نامه کتاب (ص ۶۹۰): طرف (چشم)، طیب (ادویه های [کذا] خوشبوی)، طرف الطیب ادویه های خوشبوی است مانند مشک و عنبر و عود، و عطر را نیز نامند و آن غذای روح و مقوی قوا و زیادکننده سرور است (رک: لغت نامه). ارجاع به لغت نامه دهخدا ممکن است این گمان را ایجاد کند که چنین مدخلی در لغت نامه مرقوم است، در صورتی که ارجاع فقط مربوط به «طیب» است، نه کل ترکیب. اما آیا آن ادویه خوشبو در درمان چشم کاربرد داشته است؟ اگر چنین است، نباید ترکیب مورد بحث، «طیب الطرف» (به جای «طرف الطیب») باشد؟ ظاهراً ناسخان «ظفر الطیب» را اشتباه خوانده و کتابت کرده اند^۱ و مصحح را از برای توجیه معنای این واژه نویافته به تکلف انداخته اند: «ظفر الطیب: گوش ماهی» (بدر خزانه ای، ۱۳۹۴: ۳۵۶). «ظفر الطیب» که جمع آن یعنی «أظفار الطیب» در کتب طبّی مصطلح تر است، «دو جنس است؛ پارسی و هندوی، و او چیز نیست به ناخن ماند ولیکن از ناخن بزرگتر است از دریا برآرند، و گویند که آن جنسی است که از ماس ماهی^۲ خیزد و اندر دریای هندوستان یابند و باشد که به ساحل یمن و نیز به دریای بصره یابند و بیشتر به بحرین یابند...» (هروی، ۱۳۸۹: ۲۸؛ نیز ابن وافد، ۱۳۸۶: ۱۳۴؛ انطاکی، ۱۴۱۷: ۷۱/۱، س ۱۷؛ عقیلی خراسانی، ۱۳۸۰: ۱۴۱-۱۴۲).

۲۹. پس سر سوزن بر آنجا نهند که موی آنجا برآمده باشد و درون بگذارند در جفن تا از پشت جفن بیرون آید از پس موی طبیعی و سوزن برکشند (ص ۴۸۴). «درزن بگذارند» یعنی سوزن را رد کنند (خطی ۱۲۵۲۸، گ ۱۹۲؛ خطی ۳۰۹، گ ۱۲۳). شواهد این واژه در لغت نامه و متون فارسی فراوان است (برای نمونه محمد بن

۱. در نسخه مرعشی (گ ۲۳۰ پ) هم اشتباه است.

۲. نوعی ماهی: «سردی ماس ماهی کمتر از دگر ماهیها و ماهی اریبان هم چنین است» (هروی، ۱۳۸۹: ۱۸۰).

منور، ۱۳۸۶: ۱/۲۹۷؛ یواقیت‌العلوم، ۱۳۴۵: ۱۰۲؛ خاقانی، ۱۳۸۲: ۲۴۲؛ سعدی، ۱۳۶۳: ۱۷۹؛ جرجانی، ۱۳۳۷: ۲/۳۷۴).

۳۰. ... بوره دو جزو و نوشادر یک جزو جمع کنند و بکوبند و به آب صابون یا به آب خاکستریا به کمیز کودکان، تر کنند و بر بالای جفن بر شکل برگ مورد براندازند تا آن موضع سیاه شود (ص ۴۸۵).

ترکیب داروهای گفته‌شده را باید بر روی پلک «براندایند» یعنی بمالند (خطی ۱۲۵۲۸، گ ۱۹۳پ). ضبط نادرست نسخهٔ اساس (گ ۱۲۳پ) به متن کتاب راه یافته است. شاهدهی از هدایه: «اگر کبت گزیده بود یا نحل، آب بادرو با کافور به وی برانداید» (اخوینی بخاری، ۱۳۷۱: ۶۳۳).

۳۱. در شکافتن نیک احتیاط کن تا بیشتر در او فرونشود که صفاق جفن را سوراخ کند یا از جفن بگذرد سر نیش و به قرنی رسد و طبقهٔ قرنی را سوراخ کند، که بسیار نادانان باشند که نگاه ندارند و احتیاط نکنند و طبقهٔ قرنی سوراخ کنند و مردم نابینا کنند (ص ۴۸۶).

مصحح محترم آنچه را در دست‌نویس اساس (گ ۱۲۳پ) آشکارا «دور فرو نشود» نوشته شده، «در او فرونشود» آورده و هرگز از خود نپرسیده است که اگر بیشتر نباید در او فرو شود، بیشتر بودنش به چه کار می‌آید؟ «دور» در اینجا به معنای «عمیق»، و از نظر دستوری قید است برای «فرونشود». طیب هنگام شکافتن شرناق، باید بسیار محتاط باشد که بیشتر، عمیق وارد نشود زیرا ممکن است از پلک بگذرد و قرنیه را سوراخ کند. شواهدی برای «دور» در معنای «عمیق»:

آبکنندی دور و بس تاریک جای لغزغزان چون در او بنهند پای (رودکی، نقل از دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل مدخل)

۱. البته صفت «دورفرو» نیز به معنای عمیق و گود است، لیکن در جملهٔ منقول از نورالعیون به نظر می‌رسد که «دور» به‌تنهایی قید باشد، چنان‌که توضیح داده شد. شاهدهی برای «دورفرو» در معنای گود و عمیق: «عضوض: [چاه] سرتنگ و دورفرو» (میدانی، ۱۳۴۵: ۴۹۴؛ نیز، میبیدی، ۱۳۷۱: ۳۵/۷؛ فرهنگنامهٔ قرآنی، ۱۳۷۷: ۱۰۵۰/۳). «دورفرو» در معنای «گود»: «خداوند مزاج گرم و خشک هم قوی باشد لیکن اثر خشکی و مضرت آن بر وی پدید آید و لاغر شود و چشم‌ها دورفرو شود» (جرجانی، ۱۳۸۴: ۲۳۷). «دورفرو» در معنای «فرورفته» و «فروشونده»: «اگر بر روی آماس دارد و به گوشت اندر دورفرو بود، ورا فلغمونی گویند» (قمری بخاری، ۱۳۸۷: ۶۱). «هرچه [= تفرق‌الاتصالی که] اندر درازای عضله افتد و شکاف‌های بسیار دارد و غایر باشد، یعنی دورفرو باشد، فدع گویند» (جرجانی، ۱۳۵۵: ۷۰).

«اگر فرا سر چاهی رسیدی هرکدام دورتر^۱ [= بسیار عمیق]، عصا فروکردی، به آب رسیدی و آب بر سر آمدی» (سورآبادی، ۱۳۸۱: ۱۵۱۲/۳، نقل از ندیمی، ۱۳۹۴: ۳۵).

۳۲. ... چون کسی را شقیقه باشد، گویند ما سلّ وی می‌کنیم. پس بگیرند بیمار را و بر جای سلّ، پوست اندکی ببرند و صئاره در آن گوشت آویزند و گویند این رگ شریان است و داغی گرم کنند (ص ۵۱۵).

جمله به این صورت درست است: «گویند ما سلّ و کئی می‌کنیم»، یعنی: ما شریان را می‌بریم و جای آن را داغ می‌زنیم (ـ خطّی ۱۲۵۲۸، گ ۲۰۳ ر). ادامه جمله مؤید همین ضبط است. صاحب درع الصّحّه نیز به داغ کردن، بعد از سلّ شریان برای متوقف کردن خونریزی توصیه می‌کند: «سلّ شریان جرأت و پرخطر است. چه، بیم بسته نشدن خون دارد و ممکن است که از شدت درد و آزار، سبب غشی و تشنج شود. ... اگر ضرورتی باشد، بعد از تنقیه ببرند و به میل طلایی... داغ کنند. اما بریدن: تا راه رفتن بخارات به بالا و ریختن و نازل گشتن به چشم مسدود شود و درد سر و شقیقه و علت انتشار زایل گردد. اما داغ: به جهت آن که خون قطع شود» (طیب طهرانی، ۱۳۹۰: ۲۲۲-۲۲۳).

۳۳. این داروها چون مرّ و زعفران و جند بیدستر و کُندر و آب حلبه و حُضض هندی و عنزروت و تبرزد و اکلیل الملک، این همه داروها تحلیل کننده‌اند (ص ۵۲۷-۵۲۸).

«بیرزد» درست است که با بقیه صمغها (مرّ و کندر و عنزروت) درمی‌سازد (ـ خطّی ۱۲۵۲۸، گ ۲۰۹ ر). نسخه اساس (گ ۱۳۴ ر) «بارزد» دارد که صورتی از «بیرزد» است. شاهدهی از کاربرد «بارزد»: «راب به پارسی کماه گویند و اهل نيسابور خوردن عادت دارند و بارزد صمغ اوست» (جرجانی، ۱۳۵۵: ۱۴۱). به هر روی تبرزد در اینجا وجهی ندارد.

۳۴. حُضض: ... جلا کند و لطیف کند غلیظ را که در وجه حدقه باشد و بینایی را قوی گرداند (ص ۵۴۰).

«غَلَط» به سیاق مصدری درست می‌نماید (ـ خطّی ۱۲۵۲۸، گ ۲۲۶ پ). کافی است عبارت نورالعیون با صورت عربی آن در تذکره سنجیده شود: «حُضض... یَجْلُو و یُلَطِّفُ»

۱. متن: «هرکدام قعر آن دورتر». تصحیح قیاسی این عبارت و معنای پیشنهادی آن، از یافته‌های مقاله ندیمی و عطایی است (ـ فهرست منابع).

الْغَلْظُ مِنْ وَجْهِ الْحَدَقَةِ» (علی بن عیسی، ۱۴۱۷: ۳۵۵). «غِلْظُ الْأَجْفَانِ»^۱ یکی از بیماری‌های چشم است (← قمری بخاری، ۱۳۸۷: ۱۱۲، س آخر؛ علی بن عیسی، ۱۴۱۷: ۷۵). این کاربرد باز هم در کتاب دیده می‌شود: «شیاف فرفیون: نافع است ابتدای آب را که فرو آید و غلظ رطوبت را (ظ: غلظ و رطوبت را)» (زرین‌دست، ۱۳۹۱: ۵۷۲).

۳۵. حاشا: گرم است و نیک است ضعف بصر را که از رطوبت باشد؛ چون بخورند، نیک باشد مر ربو را که از کدو دانه برآید و کرم را بیرون آرد (ص ۵۴۰).

رَبُو [= آسم] ارتباطی با کدودانه^۲ [= کرم کدو] ندارد. قسمت مشخص شده باید چنین باشد: «و کدودانه براند». یعنی کرم کدو را دفع می‌کند؛ زیرا «حاشا» جدا از آن که برای رَبُو مفید است، انگلها را هم از روده خارج می‌کند: «[حاشا]... إِذَا اسْتَعْمِلَ طَبِيخُهُ بِالْعَسَلِ نَفَعَ مِنْ عُسْرِ الْبَوْلِ... وَالرَّبْوِ وَ أَخْرَجَ الدُّودَ الطَّوَالَ [= کرم‌های دراز]» (رازی، ۱۳۷۴: ۳۲۳/۲۰-۳۲۴). «حاشا... ربو را نیک بود و کرم را از شکم بیرون آرد» (هروی، ۱۳۸۹: ۱۰۸؛ نیزه عقیلی خراسانی، ۱۳۸۰: ۳۲۷).

۳۶. خون کبوتربچه: گرم است و محلّل و تحلیل‌کننده خون را که از زخم بر ملتحم افتاده باشد... خون شقراق: همان طبع دارد که خون کبوتربچه دارد و همان فعل کند (ص ۵۴۱).

آنچه شباهت تام و تمام به خون کبوتربچه دارد، خون «شفانین» است نه خون شقراق (← خطی ۱۲۵۲۸، گ ۲۲۵؛ خطی ۳۰۹، گ ۱۳۶ پ). شفنین (جمع: شفانین) نوعی از کبوتر است: «الشَّفَنِينُ حَمَامٌ» (جاحظ، ۱۳۸۸: ۱۴۶/۳). «بدان که گرنک (نسخه‌بدل: کرک؛ گُرک) مرغی بود چند کبوتری و به تازی وی را شفنین خوانند» (تفلیسی، ۱۳۹۴: ۸۹۱/۱). «یمامه و شفنین مانند یکدیگر باشند» (مراغی، ۱۳۸۸: ۱۵۲). خون این پرنندگان در علاج بیماری‌های چشمی کاربرد داشته است: «دَمُ الْحَمَامِ وَالشَّفَانِينِ: حَارٌّ، مُحَلِّلٌ لِلْآثَارِ

۱. «غِلْظُ الْأَجْفَانِ: حُمْرَةٌ فِي الْجَفْنِ وَ يَكُونُ الْجَفْنُ كَأَنَّهُ جَرِبٌ وَ لَيْسَ فِيهِ جَرِبٌ وَ تَفَرَّقُ بَيْنَهُمَا أَنَّ الْجَرِبَ يَكُونُ مَعَهُ دَمْعَةٌ لِأَنَّهُ لَأَنْوَاعِهِ وَ هَذَا لَا دَمْعَةَ مَعَهُ» (سامرائی، ۱۴۱۶: ۸۲).

۲. توصیف کدودانه: «هرگاه که این راه که میان زهره و روده است بسته شود، کرم دراز و خرد و نوعی که آن را کدودانه گویند، اندر روده‌ها تولّد کند» (جرجانی، ۱۳۵۵: ۱۳، س ۲۷-۲۸). «و انواع کرم که اندر روده‌ها تولّد افتد، چهار نوع است؛ یکی دراز است، در روده‌های برسوین بود... و دوم گرد بود و کوتاه؛ سوم پهن بود و کوتاه آن را کدودانه گویند و به تازی «حَبِّ الْقَرَعِ» گویند و این هردو نوع بیشتر در روده اعور و قولون تولّد کند...» (همان: ۴۹۳، س ۱۹-۲۱؛ نیزه همان: ۱۷۷، س ۲۹).

الدَّمَوِيَّةُ الَّتِي تَعْرِضُ لِلْعَيْنِ عَنِ سَبَبِ بَادٍ» (علی بن عیسی، ۱۴۱۷: ۳۵۸). نمونه‌های دیگر: «وَقَوْمٌ يَقَطَّرُونَ فِي الْعَيْنِ دَمَ الشَّفَانِينِ» (کشکری، ۱۴۰۵: ۶۴). «الشَّفَانِينُ: بِكَسْرِ الشَّيْنِ الْمُعْجَمَةِ... وَعَدَّةُ الْجَاخِظِ فِي أَنْوَاعِ الْحَمَامِ وَبَعْضُهُمْ يَقُولُ: الشَّفَانِينُ: هُوَ الَّذِي تُسَمِّيهِ الْعَامَّةُ الْيَمَامَ... وَمِمَّا يَنْفَعُ الرَّمَدَ فِي الْعَيْنِ وَالْوَرَمَ، أَنْ يَقَطَّرَ فِيهَا دَمَ شَفْنَيْنِ حَارًّا أَوْ دَمَ حَمَامَةٍ...» (دمیری، ۱۳۶۶: ۶۰۱/۱). «شَفْنَيْنِ: ... إِذَا اكْتَحَلَ بِهِ يُذْهِبُ الرَّمَدَ وَجِرَاحَاتِ الْعَيْنِ» (قزوینی، ۱۴۲۱: ۳۴۸ نیزه ابن فضل‌الله العمری، ۱۴۱۹: ۸۰).

۳۷. شکر سفید: گرم است و به گرمی معتدل است. جلا است و محلل. نافع است مرگرفتن سفیده را و آتش را (ص ۵۴۶).

مقصود از «آتش» در چشم چیست؟ این واژه در دست‌نویس مرعشی (گ ۲۲۸ پ، س ۱۸) «اثر» کتابت شده است که باید دگرگشته «اثر» باشد و از بیماری‌های چشمی است: «أَمَّا الْأَثَرُ فَنَوْعَانِ: النَّوْعُ الْأَوَّلُ مِنْهُمَا يَعْرِضُ فِي ظَاهِرِ الْقَرْنِيَّةِ وَيُسَمَّى أَثَرًا وَبَعْضُ النَّاسِ يُسَمِّيهِ سَحَابًا وَ النَّوْعُ الثَّانِي يَعْرِضُ فِي عُمُقِ الْقَرْنِيَّةِ وَيُقَالُ لَهُ الْبِيَاضُ. فَهَذَا الْفَرْقُ بَيْنَ الْأَثَرِ وَالْبِيَاضِ وَ أَمَّا أَسْبَابُهُ مَعْرُوفَةٌ وَ هِيَ الْفُرُوحُ وَالْبُثُورُ» (علی بن عیسی، ۱۴۱۷: ۲۲۳؛ نیزه حنین، ۱۹۲۸: ۱۳۶؛ کشکری، ۱۴۰۵: ۵۸، س ۹؛ غافقی، بی تا: ۴۱۳؛ حریری بغدادی، ۱۹۸۰: ۷۷). «اگر تورا پرسند چه باید کرد تا بر قرنی اثر و سپیدی برنیفتد...» (زرین دست، ۱۳۹۱: ۴۳۷).

۳۸. بدان که در شیر، سه جوهر است؛ یکی جیلی و دوم زبدی و سیم مائیتی؛ و در هر جوهری فعلی است. به جوهر جیلی تبرید کند و به جوهر زبدی تلین کند و به جوهر مائیتی، جلا کند (ص ۵۴۷).

پدید نیست که «جوهر جیلی» در شیر کدام است. مصحح، لغت «جینی» (منسوب به جبن یا پنیر) را اشتباه خوانده است. باز هم متن تذکرة الکحالیین (ص ۳۷۸) برای تصحیح متن به کار می‌آید: «لَبَنٌ مُبَرَّدٌ، وَ فِيهِ جَلَاءٌ لِلْمَائِيَّةِ الَّتِي فِيهِ، لِأَنَّ اللَّبَنَ فِيهِ ثَلَاثَةٌ جَوَاهِرَ: جَوْهَرٌ جُبْنِيٌّ، وَ جَوْهَرٌ زَبْدِيٌّ، وَ جَوْهَرٌ مَائِيٌّ». مؤلف هدایه در این باب گوید: «بدان که شیر مرکب بود از سه گونه گوهر از جبنیت و دهنیت و مائیت؛ اعنی گوهر پنیر و روغن و آب. فاما جبنیت غلیظ بود... و اندر معده سرد ترش گردد و پنیر ببندد» (اخوینی بخاری، ۱۳۷۱: ۱۶۲؛ نیزه عقیلی خراسانی، ۱۳۸۰: ۴۴۷).

۳۹. چون خشک شد، در ظرفی آبگینه نهد و سر ببندد تا همیشه به قوت باشد (ص ۵۵۸).

۴۰. همه داروها و کحلها باید که در ظرفی آبگینه نهند (همان‌جا).

اگر اصالت دادن به ضبط دشوار ملاک باشد، «برنی» که در مکتوب سده ۷ (گ ۲۳۵)، س ۶ و ۱۶) نوشته شده اصیلتر است؛ «برنی» قسمی ظرف است معمولاً از جنس شیشه، که برای نگاهداری شراب، مربا، سرکه، ماست، ترشی، آبغوره و غیره کاربرد دارد (دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل «برنی»); این واژه در لغت‌نامه، بدون شاهد مدخل شده است اما از خلال متون، شواهد آن دستیاب می‌شود: «شب را در موی بافته آردبیز ببندد، پس در برنی آبگینه وی را بنهد و سرکه که بر وی ریزد، سر برنی را محکم کند» (تفلیسی، ۱۳۳۶: ۳۱۰). «... دارچینی و زنجبیل و قرنفل و جوزبویا از هریکی مثقالی کوفته و بیخته... جمله را در برنی آبگینه کنند» (همو، ۱۳۹۰: ۳۸۹/۲). «... هریک کس از من [= ترنگین] بیشتر از پیمانۀ معین نتوانستی جمع کردن و آن پیمانۀ را مرزبان گفتندی و معجزه دیگر آن بود که موسی علیه‌السلام یک مرزبان از آن، در برنی فرمود کردن و در حضرت قدس نگاه داشتند...» (رشیدالدین فضل‌الله، ۱۳۸۶: ۶۶).

۴۱. چون خون از رحم نَرف کند، محجمه بر پستان برآویزی و محل کنی (ص ۵۶۲).

«مص کنی» یعنی بمکی: «المَصَّ بِالْفَتْحِ: مکیدن» (هروی، ۱۳۸۷: ۳۵۰). شواهدی از آن: «و الذی یُخَفِّفُ مِنَ أَلَمِ الْحِجَامَةِ تَخْفِيفُ الْمَصِّ أَوَّلَ مَا يَضَعُ الْمَحَاجِمَ ثُمَّ يَدْرَجُ الْمَصَّ قَلِيلًا قَلِيلًا یعنی چیزی که کم می‌سازد آزار حجامت را، آهسته مکیدن است در اول گذاردن آلت حجامت. پس کم‌کم زیاد نمایند مکیدن را» (حمویی یزدی، ۱۳۸۰: ۵۹). «شرط^۱ را غایر می‌زنند که به گوشت برسد و به قوت مص، یعنی مکیدن محجمه و حرکت، خلط غلیظ را از موضع خود حرکت می‌دهند» (طیب طهران، ۱۳۹۰: ۲۵۴). «محجمه بر پوست حوالی آن نهند و به قوت تمام مص کنند و لحظه‌ای عضو را آسایش دهند بعد از آن باز مص نمایند» (همان: ۲۸۹).

۱. البته جمله به سیاق مجهول - چنان‌که حمویی یزدی ترجمه کرده - باید چنین باشد: ... أَوَّلَ مَا تَوَضَّعُ الْمَحَاجِمُ ثُمَّ يَدْرَجُ الْمَصَّ قَلِيلًا قَلِيلًا.

۲. شرط: بیشتر زدن (دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل مدخل).

۴۲. شیاف سیاه: نافع است مر سبل را که مزاجش گرم باشد. بگیرند: [ا] قافیای اصلی شسته و صمغ عربی از هر یکی هشت درم سنگ، روی سوخته پنج درم سنگ، مر صافی و افیون مصری از هر یکی درم سنگی و نیم؛ پنج دارو است، بسایند و به حریر ببیزند و به آب بادیان بسرشند و شیاف کنند (ص ۵۶۸).

نویسه «آب باران» و «آب بادیان» در نسخ کهن ماندگی بسیار دارد، چندان که تمایز میان آن دو دشوار می شود. معادل عربی این دو، به ترتیب «ماء المَطَر» و «ماء الرّازیانج» است که با یکدیگر خلط نمی شود و به قرینه تذکره الکحالیین می توان دانست که «آب بادیان» در جمله پیش گفته تصحیف «آب باران» است: «... فَاسْتَعْمِلِ الشِّیَافَ الْأَسْوَدَ وَ صِفْتُهُ: یُؤْخَذُ أَقَاقِیَا أَصْلَیَّ مَغْسُولٌ وَ صَمْعٌ عَرَبِیٌّ مِنْ كُلِّ وَاحِدٍ ثَمَانِیَةَ دَرَاهِمٍ، نُحَاسٌ مُحْرَقٌ خَمْسَةَ دَرَاهِمٍ، مَرُّ صَافٍ وَ أَفِیونٌ مِصرِیٌّ مِنْ كُلِّ وَاحِدٍ دَرَهْمًا وَ نِصْفًا. یُعْجَنُ بِمَاءِ الْمَطَرِ وَ یُسْتَعْمَلُ» (علی بن عیسی، ۱۴۱۷: ۱۹۳-۱۹۴). شگفت این که مصحح نورالعیون در موضعی دیگر از کتاب (ص ۵۸۷، س ۸) عکس این خطا را مرتکب شده و به جای «بادیان»، «باران» گذاشته است (قس: علی بن عیسی، ۱۴۱۷: ۳۲۴، س ۶).

۴۳. شیاف اصطمخیقونات: نافع است مر دمعه را و غشاه و زنج السبیل را و تاریکی را و آب را: بگیرند قلیمیای زر و پلبل سیاه و... (ص ۵۷۱).

«اصطمخیقون» داروی کارکن است و طبعاً در علاج امراض چشمی، بی اثر! حبّ اصطمخیقون، حبّ مُسهلی است که به تنهایی یا همراه با داروهای دیگر معمولاً برای پاک کردن معده، و به طور کلی تنقیه بدن از فضول و اخلاط مُضر کاربرد داشته است (ـ جرجانی، ۱۳۷۷: ۱۳۶، ۱۳۹ و ۱۴۰؛ تفلیسی، ۱۳۹۰: ۶۴/۱، ۷۶، ۸۳ و ۱۶۸؛ قلانسی، ۱۴۰۳: ۱۱۵؛ نجم الدین محمود شیرازی، ۱۳۸۶: ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲ و ۲۰۷؛ هروی، ۱۳۹۱: ۱۳۴).^۱ در جمله مورد بحث، ظاهراً نوعی شیاف چشمی، موسوم به اصطفطیقان مورد نظر بوده که در کتب دیگر هم از آن سخن رفته است: «باز به چشم اندرکشد شافه اسطفطیقان (حاشیه: اصطفطیقان) به نُسخَتِ عیسی صهارُبخت» (اخوینی بخاری، ۱۳۷۱: ۲۸۱). «شیاف

۱. برای «ضماد» اصطمخیقون- تفلیسی، ۱۳۹۰: ۴۳۲/۲. این لغت از زبان یونانی دخیل در عربی و فارسی است (ـ طاهر، ۱۳۷۴: ۱۹).

اصطفتیقان (متن: اصطفتیقان)^۱ تاریکی چشم و این علت را نیک باشد» (تفلیسی، ۱۳۹۰: ۱۱۱/۱). متن تذکرة الکحّالین هم این ضبط را تأیید می‌کند: «صِفَةُ أَشْيَافِ اصْطَفْطِيقَانَ النَّافِعِ مِنَ الْإِسْتِرْحَاءِ الْحَادِثِ فِي الْعَيْنِ وَ ظُلْمَةِ الْبَصَرِ وَ ابْتِدَاءِ الْمَاءِ وَالْإِنْتِشَارِ: يُؤْخَذُ إِقْلِيمِيًّا الذَّهَبُ وَ فُلْفُلٌ أَسْوَدٌ...» (علی بن عیسی، ۱۴۱۷: ۲۶۸؛ نیزه طاهر، ۱۳۷۴: ۱۸). ضمناً آن عارضه «ریحُ السَّبَلِ» است که در برگی دیگر، با عنوان «بادِ سَبَلِ» از آن یاد شده است: «شیافِ اخضرِ دیگر: نافع است مر بادِ سَبَلِ را» (زرین‌دست، ۱۳۹۱: ۵۷۰). «ریحُ السَّبَلِ» در تذکره هم به کار رفته است: «صِفَةُ أَشْيَافِ اطرحماطیقانِ النَّافِعِ مِنَ الْكُمْنَةِ وَ الْجَرَبِ وَ السَّلَاقِ وَ اسْتِرْحَاءِ الْجَفْنِ وَ رِيحِ السَّبَلِ» (علی بن عیسی، ۱۴۱۷: ۱۳۴)^۲.

۴۴. شیافِ مراراتِ بزرگ که معروف است. نافع است مر ابتدای آب را... بگیرند: زهره باز و زهره باشه و زهره عقاب و زهره کلنگ... و زهره عیمای و زهره عیمواش و زهره طوطک و زهره طوطی... (ص ۵۷۲).

مقصود زرین‌دست «زهره همای و زهره غلیواش» بوده است (خطی ۱۲۵۲۸، گ ۲۴۵ پ). با دقت در نسخه اساس (گ ۱۴۳ ر) همین ضبطها را می‌توان بازیافت؛ در رساله گیائیه هم به کاربرد زهره زغن (غلیواج) در ساخت و ترکیب شیاف مرارات اشاره شده است: «شیاف مرارات: ابتدای نزول را نافع است: زهره گاو، زهره کلنگ، زهره باز، زهره اله [= عقاب]، زهره کبک، زهره زغن [= غلیواج]، از هریک یک درم...» (نجم‌الدین محمود شیرازی، ۱۳۸۶: ۲۸۶).

۴۵. زهره قاقم و زهره افعی و زهره کبک انجیر و زهره کبک دری و زهره فَتْکِ (ص ۵۷۳). «فَتْکِ» درست است (خطی ۱۲۵۲۸، گ ۲۴۶ پ) که توصیف و خواص آن را در کتب جانورشناسی، طبّی و دارویی می‌توان جستجو کرد (برای نمونه جرجانی، ۱۳۵۵: ۱۵۶؛ ابن‌بیطار، ۱۴۱۲: ۲۳۰/۳؛ دمیری، ۱۳۶۶: ۱۷۵/۲).

۱. نام این شیاف چشمی، در متن چاپی کفایة الطب (تفلیسی، ۱۳۹۰: ۴۲۲/۲)، به صورت «اصطفتیقان» و در المرشد فی طبّ العین (غافقی، بی‌تا: ۴۳۵) به صورت «اصططققان» آمده است.
۲. شاهدهی دیگر برای ریح السَّبَلِ: «[خندریلی] صَمَمْتُهُ تَشْفِي رِيحَ السَّبَلِ الْعَارِضَةَ فِي الْعَيْنِ إِذَا دَيْفَتْ بِمَاءِ الْهِنْدِيبَاءِ وَ اِكْتَحَلَ بِهَا» (ابن‌بیطار، ۱۴۱۲: ۳۵۲/۲).

۴۶. توتیای هندی و زعفران و پیل زهره و روغن بلسان و خود بلسان (ص ۵۷۴).
 «عود بلسان» به کار می‌آید که همان شاخ درخت بلسان باشد (← خطی ۱۲۵۲۸، گ
 ۲۴۶پ؛ خطی ۳۰۹، گ ۱۶۳پ).

۴۷. ... چیزهای مَبَخَّر که بخار بر سر فرستند، چون پیاز و کَرَنب و جرجیر و آنچه بدین ماند
 (ص ۶۱۰).

کَرَنب به معنای کَلَم بی معنا نیست لیکن به دلالتِ جزء دوم الحاوی که در بیماری‌های
 چشم نگاشته شده و از مآخِذِ کتابِ زرین دست بوده، نیز به قرینه مجاورت با پیاز و تره‌تیزک،
 می‌توان یقین حاصل کرد که «کُرَاث» به معنای تره باید صحیح باشد: «التي تُبَخَّر (متن:
 یخِر) إلى الرَّأْسِ كَالْبَصَلِ وَالْكَرَاثِ وَالْجَرَجِيرِ [= تره‌تیزک] و نحوها» (رازی، ۱۳۷۴:
 ۲۱۳/۲).

۴۸. شاهر گوید: این از جهت خویش ساختم و به غایت نافع آمد (ص ۶۱۰).

۴۹. شاهر گوید که تاریکی چشم که از بیماری‌های حادّ افتاده باشد، علاجش کردم (ص ۶۱۵).
 ضبط نسخه‌ی اساس (گ ۱۵۴پ و ۱۵۶ر) غلط و در هر دو مورد، «ساهر» درست است
 که همان «یوسف الساهر» طبیب مشهور و صاحب کُنّاش باشد (← ابن قفطی، ۱۳۷۱:
 ۵۲۹-۵۲۸؛ ابن‌ابی‌أصیبعه، ۱۴۱۶: ۲۰۳/۱؛ ابن‌عبّری، ۱۳۷۷: ۲۱۴-۲۱۵؛ سزگین، ۱۳۸۰:
 ۳۶۴/۳-۳۶۵؛ سامرائی، ۱۳۸۸: ۵۱۱/۲-۵۱۲؛ طباطبایی، ۱۳۹۰: ۴۴۶).

۵۰. مجهول گوید: ضعیفی بصر که بیفتد از خشکی، علاجش [در] سر باید (ص ۶۱۶).
 باز هم بخش امراض العین الحاوی گره‌گشاست: «مجهول... قال: و أمّا ضعفُ البَصْرِ
 الحادثُ عَنِ اليُسِّ فِعِلَاجُهُ عَسْرٌ» (رازی، ۱۳۷۴: ۲۳۷/۲). بنابراین علاج ضعفِ بینایی که
 از خشکی پدید آید، عسر [= دشوار] است. نیز به دلالتِ همان کتاب (رازی، ۱۳۷۴:
 ۲۳۵/۲) می‌توان دریافت که صورتِ درستِ «اختیاراتِ چنین» در نورالعیون (ص ۶۱۶)
 «اختیاراتِ حُثَین» است.

منابع

- ابن‌ابی‌اصیبه (۱۴۱۶ق). عیون الأنباء فی طبقات الأطباء، فرانکفورت: معهد تاریخ العلوم العربیة والإسلامیة.
- ابن‌بیطار (۱۴۱۲ق). الجامع لمفردات الادویة والاعذیة، بیروت: دارالکتب العلمیة.
- ابن‌سینا، حسین بن عبدالله (۱۴۲۶ق). القانون فی الطب، بیروت: دار إحياء التراث العربی.
- ابن‌عبری، غریغوریوس بن هارون (۱۳۷۷). مختصر تاریخ الدول، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: علمی و فرهنگی.
- ابن‌العدیم (۱۴۰۶ق). الوصلة إلى الحیب فی وصف الطّیبات والطّیب، تحقیق: سلیمی محبوب - درّیة الخطیب، حلب: جامعة حلب - معهد التراث العلمی العربی.
- ابن‌فضل‌الله العمّری، شهاب‌الدین احمد بن یحیی (۱۴۱۹ق). مسالك الأیصار فی ممالک الأمصار، حقّقه وعلّق علیه: محمد نایف الدّیمی، الجزء العشرون: خاصّ بالحيوان و النبات، بیروت: عالم الكتب.
- ابن‌القُف (امین‌الدوله ابوالفرج بن موقّ‌الدین یعقوب اسحاق کَرکی) (۱۳۹۲). العمدة فی الجراحة، نسخه‌برگردان، به کوشش یوسف بیگ باباپور، قم: مجمع ذخائر اسلامی.
- ابن‌قفطی، جمال‌الدین ابوالحسن علی بن یوسف (۱۳۷۱). تاریخ الحکماء، ترجمه فارسی از قرن یازدهم هجری، به کوشش بهمن دارایی، تهران: دانشگاه تهران.
- ابن‌منظور، محمد بن مکرم (۱۴۱۰ق). لسان‌العرب، بیروت: دار صادر.
- ابن‌وافد اندلسی، عبدالرحمن بن محمد (۱۳۸۶). الادویة المفردة، ضبطه و وضع هوامشه: احمد حسن بسج، أفسست، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل.
- ابن‌هندو، ابوالفرج علی بن الحسین (۱۳۶۸). مفتاح الطب و منهاج الطلاب، به اهتمام مهدی محقق و محمدتقی دانش‌پژوه، با ترجمه مهدی محقق، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- اخبار برامکه (۱۳۱۲). به اهتمام و تصحیح میرزا عبدالعظیم خان گرکانی، تهران: مطبعة مجلس.
- اخوینی بخاری (۱۳۷۱). ابوبکر ربیع بن احمد، هداية المتعلّمين فی الطب، به تصحیح جلال متینی، مشهد: دانشگاه فردوسی.
- ادیب کرمنی، علی بن محمد بن سعید (۱۳۸۵). تکملة الاصناف، به کوشش علی رواقی، با همکاری سیّد زلیخا عظیمی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- ادیب نظری، بدیع‌الزمان ابوعبدالله حسین بن ابراهیم (۱۳۴۶). المرفاة، به تصحیح سیّدجعفر سجادی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

- دستور اللّغة المسّمی بالخلاص، (۱۳۸۰). _____
- مقدمه و تصحیح: رضا هادی زاده، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- اذی شیر، السید (۱۹۰۸م). الالفاظ الفارسیة المعرّبة، بیروت: المطبعة الكاثولیکية للآباء الیسوعیین.
- ازدی صحاری، ابو محمد عبدالله بن محمد (۱۴۱۶ق). کتاب الماء (لغت نامه جامع پزشکی)، حقه: هادی حسن حمودی، عمان: وزارة التراث القومي والثقافة.
- ازرقی هروی، ابوبکر زین الدین (۱۳۳۶). دیوان ازرقی، به کوشش سعید نفیسی، تهران: زوار.
- اسکندرنامه (۱۳۴۳). روایت فارسی کالیستنس دروغین، به کوشش ایرج افشار، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- افلاکی عارفی، شمس الدین احمد (۱۳۶۲). مناقب العارفين، به کوشش تحسین یازجی، تهران: دنیای کتاب.
- امین، غلامرضا (۱۳۷۰). گیاهان دارویی سنتی ایران، تهران: معاونت پژوهشی وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی.
- انصاری شیرازی، علی بن حسین (۱۳۷۱). اختیارات بدیعی، قسمت مفردات، به تصحیح و تحشیة محمدتقی میر، تهران: شرکت دارویی پخش رازی.
- انطاکی، داوود بن عمر (۱۴۱۷ق). تذکرة اولی الالباب و الجامع للعجب العجائب، فرانکفورت: معهد تاریخ العلوم العربیة والإسلامیة.
- انوشه، حسن و غلامرضا خدابنده‌لو (۱۳۹۱). فارسی ناشنیده (فرهنگ واژه‌ها و اصطلاحات فارسی و فارسی شده کاربردی در افغانستان)، تهران: قطره.
- باورد (شمس الدین محمد بن حاجی محمد کحال) (۱۳۸۶). شفاء العین و عین الدواء، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل.
- بدر خزانه‌ای بکری بلخی، محمد بن قوام بن رستم (۱۳۹۴). بحرالفضائل فی منافع الأفاضل، به تصحیح میرهاشم محدث، تهران: بنیاد موقوفات افشار.
- بهاء‌ولد (محمد بن حسین خطیبی بلخی) (۱۳۵۲). معارف، به اهتمام بدیع الزمان فروزانفر، تهران: اداره کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر.
- بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد [۱۳۵۲]. التفهیم لأوائل صناعة التنجیم، به تصحیح جلال الدین همایی، تهران: انجمن آثار ملی.
- _____ (۱۳۷۰). الصیدنه فی الطب، به تصحیح عباس زریاب خویی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

میل در چشم جهان‌بینش کشیدا! (نورالعیون زرین‌دست و تصحیح آن) / ۱۲۳

- بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین (۱۳۵۶). تاریخ بیهقی، تصحیح علی‌اکبر قیاض، مشهد: دانشگاه فردوسی.

_____ (۱۳۸۸). تاریخ بیهقی، تصحیح و تعلیقات: محمدجعفر یاحقی و مهدی سیدی، تهران: سخن.

- تاج‌الاسامی (۱۳۶۷). مؤلف ناشناس، به تصحیح علی‌اوسط ابراهیمی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

- تاج‌بخش، حسن (۱۳۸۵). فرهنگ اغراض طیبی ← جرجانی، اسماعیل (۱۳۸۴-۱۳۸۵).
- ترجمه تذکره‌الکتالین، نسخه خطی محفوظ در کتابخانه مرکزی دانشگاه اصفهان، به شماره ۵۷۴/۲.

- ترجمه المدخل إلى علم احکام التجوم (۱۳۷۵). نوشته ابونصر حسن بن علی قمی، مترجم: ناشناخته، به تصحیح خلیل اخوان زنجانی، تهران: علمی و فرهنگی - میراث مکتوب.
- تفسیر قرآن پاک (۱۳۸۵). به کوشش علی رواقی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی - سمت.

- تفسیری بر عشری از قرآن مجید (۱۳۵۲). به تصحیح جلال متینی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- تفسیری، ابوالفضل حبیب بن ابراهیم (۱۳۳۶). «بیان الصناعات»، با تصحیح و مقدمه ایرج افشار، فرهنگ ایران زمین، ج ۵.

_____ (۱۳۵۱-۱۳۵۰). قانون ادب، به اهتمام غلامرضا طاهر، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

_____ (۱۳۹۰). کفایة الطب، به تصحیح زهرا پارساپور، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

_____ (۱۳۹۴). کامل‌التعبیر، به تصحیح مختار کمیلی، تهران: میراث مکتوب.

- جاحظ، ابوعثمان عمرو بن بحر (۱۳۸۸ق). الحیوان، تحقیق: عبدالسلام محمد هارون، بیروت: دار إحياء التراث العربی.

- جرجانی، ابوالمحاسن حسین بن حسن (۱۳۳۷-۱۳۴۱). جلاء الأذهان و جلاء الأحزان، تصحیح و تعلیق: میرجلال‌الدین حسینی ارموی محدث، تهران.

- جرجانی، اسماعیل (۱۳۵۵). ذخیره خوارزمشاهی، چاپ عکسی، به کوشش علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

- _____ (۱۳۸۱). یادگار، به اهتمام مهدی محقق، تهران: دانشگاه تهران - مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مکیل.
- _____ (۱۳۸۴-۱۳۸۵). الأغراض الطَّيِّبة والمباحث العلائقية، تصحيح و تحقيق و تأليف فرهنگ اغراض طَّيِّبى: حسن تاج بخش، تهران: دانشگاه تهران - فرهنگستان علوم.
- جمالی یزدی، ابوبکر مطهر (۱۳۸۶). فرخ نامه، به تصحيح ايرج افشار، تهران: اميرکبير.
- حريری بغدادی، عبدالله بن قاسم (۱۹۸۰م). نهاية الأفكار و نزهة الأبصار، تحقيق: مصطفى شريف - حازم البكري، بغداد: دار الرشيد للنشر.
- حسن دوست، محمد (۱۳۸۹). فرهنگ تطبیقی - موضوعی زبان‌ها و گویش‌های ایرانی نو، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- _____ (۱۳۹۳). فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- حسینی مدنی تنوی، عبدالرشید بن عبدالغفور (بی تا). فرهنگ رشیدی، به تصحيح محمد عباسی، تهران: کتابفروشی بارانی.
- حمویی یزدی، محمد نصیرالدین بن قاضی بن کاشف‌الدین (۱۳۸۰). تحفة شاهية عباسیه، ترجمه و شرح الرسالة الذهبية الطَّيِّبة يا طبُّ الرضا منسوب به امام رضا^(ع)، به کوشش سیدحسین رضوی برقی، تهران: باورداران.
- حنین بن اسحاق (۱۹۲۸م). العشر مقالات فی العین، طبع النص العربی و ترجمة إلى الانجليزية مع بيان شرح المصطلحات و معجم الأسماء الطَّيِّبة: ماکس مايرهوف، قاهرة: المطبعة الأميرية.
- خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل بن علی (۱۳۸۲). دیوان خاقانی شروانی، به کوشش ضیاء‌الدین سجادی، تهران: رَوَّار.
- خوارزمی، ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب (۱۸۹۵م). مفاتیح‌العلوم، به تصحيح فان فلوتن.
- خوارزمی، مؤیدالدین محمد (۱۳۷۷). ترجمة احياء علوم‌الدین، به کوشش حسین خدیوچم، تهران: علمی و فرهنگی.
- درایتی، مصطفی (۱۳۸۹). فهرستواره دست‌نوشته‌های ایران (دنا)، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
- دمیری، کمال‌الدین محمد بن موسی بن عیسی (۱۳۶۶). حياة الحيوان الكبرى، أفست از چاپ مطبعة مصطفى البابي الحلبي و اولاده، قم: منشورات الرضى.

- دو فرس نامه منشور و منظوم (۱۳۶۶). به تصحیح علی سلطانی گرد فرامرزی، تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۳). لغت‌نامه، زیر نظر محمد معین و سیدجعفر شهیدی، تهران: دانشگاه تهران - روزنه.
- رازی، محمد بن زکریا (۱۳۷۴ق). الحاوی فی الطب، حیدرآباد دکن: دائرةالمعارف العثمانية.
- _____ (۱۴۰۸ق). المنصوری فی الطب، شرح و تحقیق: حازم البکری الصدیقی، کویت: منشورات معهد المخطوطات العربية.
- رحم علی‌خان ایمان (۱۳۸۶). منتخب اللطایف، تصحیح حسین علیزاده - مهدی علیزاده، تهران: طهوری.
- رسائل إخوان الصفاء و خُللان الوفاء (۱۴۱۲ق). بیروت: الدار الإسلامية.
- رشیدالدین فضل‌الله همدانی (۱۳۸۶). جامع التواریخ (تاریخ بنی اسرائیل)، به تصحیح محمد روشن، تهران: میراث مکتوب.
- رواقی، علی (۱۳۸۱). ذیل فرهنگهای فارسی، با همکاری مریم میرشمسی، تهران: هرمس.
- _____ (۱۳۸۷). «ده واژه سعیدی»، جشن‌نامه استاد اسماعیل سعادت، زیر نظر حسن حبیبی، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۳۴۵-۳۸۴.
- _____ (۱۳۹۲). زبان فارسی افغانستان (دری)، با همکاری زهرا اصلانی، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- زرین‌دست (ابوروح محمد بن منصور بن ابی‌عبدالله جرجانی). نورالعیون، دست‌نویس کتابخانه آیت‌الله مرعشی، ش ۱۲۵۲۸.
- _____ . نورالعیون، دست‌نویس کتابخانه علوم پزشکی تهران، ش ۳۰۹.
- _____ . نورالعیون، دست‌نویس کتابخانه مجلس شورای اسلامی (سنای سابق)، ش ۱۱۸۱/۱.
- _____ . نورالعیون، دست‌نویس کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ش ۳۲۱۸.
- _____ (۱۳۹۱). نورالعیون، به تصحیح یوسف بیگ‌باباپور، تهران: میراث مکتوب - سفیر اردهال.
- زوزنی، قاضی ابوعبدالله حسین بن احمد (۱۳۷۴). المصادر، به اهتمام تقی‌بینش، تهران: البرز.
- السامرائی، عبدالرزاق (۱۴۱۶ق). طب‌العیون، بیروت: دارالفکر.

- السامرائی، کمال (۱۳۸۸). مختصر تاریخ الطب، أفست، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل.
- سزگین، فؤاد (۱۳۸۰). تاریخ نگارهای عربی، ترجمه، تدوین و آماده‌سازی: مؤسسه نشر فهرستگان، به اهتمام خانه کتاب، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۶۳). بوستان، به تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی.
- _____ (۱۳۸۳). کلیات، براساس تصحیح محمدعلی فروغی و مقابله با دو نسخه معتبر دیگر، تصحیح و تعلیقات: بهاء‌الدین خرّمشاهی، تهران: دوستان.
- سورآبادی (ابوبکر عتیق نیشابوری) (۱۳۸۱). تفسیر سورآبادی، به تصحیح علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، تهران: فرهنگ نشر نو.
- سویح اسمیت، امیلی (۱۳۸۷). «چشم/ چشم‌پزشکی: ۴» بیماریهای چشم و روشهای درمان آن در دوره اسلامی»، دانشنامه جهان اسلام، ج ۱۲، ۶-۱۱.
- سویدی، ابراهیم بن محمد (۶۰۰-۶۹۰ق). تذکره سویدیه، نسخه خطی محفوظ در کتابخانه وزیری یزد، به شماره ۸۵۱/۱.
- شمس اردکانی، محمدرضا و دیگران (۱۳۹۲). واژه‌نامه پزشکی دوره اسلامی، تهران: دانشگاه علوم پزشکی تهران - دانشکده طب سنتی.
- شهمردان بن ابی‌الخیر (۱۳۶۲). زهت‌نامه علانی، به تصحیح فرهنگ جهانپور، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- صادقی، علی‌اشرف. مقدمه بر: الابنیه - هروی (۱۳۸۸).
- _____ (۱۳۹۱). «تحقیق در کتاب‌المصادر ابوبکر بُستی»، آینه میراث، ضمیمه شماره ۲۳.
- _____ (زیر نظر) (۱۳۹۲-۱۳۹۵). فرهنگ جامع زبان فارسی، ج ۱ و ۲، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- طاهر، غلامرضا (۱۳۷۴). فرهنگ لغات طبّی یونانی در کتابهای فارسی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- طباطبایی، جعفر (۱۳۹۰). التراث الطّبیّ العربیّ، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
- طبیب طهرانی، محمد‌هاشم بن محمدطاهر (۱۳۹۰). درع‌الصّحّه (در حجامت، فصد، زالو انداختن و خون)، تصحیح میرهاشم محدّث، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

- عسجدی مروزی (۱۳۹۳). دیوان حکیم عسجدی مروزی، به تصحیح علیرضا شعبانیان، تهران: سوره مهر.
- عطار نیشابوری، محمد بن ابراهیم (۱۳۹۲). الهی‌نامه، به تصحیح محمد رضا شفیعی کدکنی، ویرایش سوم، چ ششم، تهران: سخن.
- عقیلی خراسانی شیرازی، محمدحسین (۱۳۸۰). مخزن‌الادویه، تهران: باورداران.
- _____ (۱۳۸۵). خلاصة‌الحکمة، تصحیح و تحقیق: اسماعیل ناظم، قم: اسماعیلیان.
- علمداری، مهدی (۱۳۸۴). گویش دماوندی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- علی بن عیسی کحلّال. تذکرة‌الکحّالین، دست‌نویس کتابخانه بریتانیا، ش Or. 5856.
- _____ . تذکرة‌الکحّالین، دست‌نویس کتابخانه ملک، ش ۲۳۰۲.
- _____ (۱۴۱۷ق). تذکرة‌الکحّالین، نَشَرَه: غوث محی‌الدین القادری الشرفی، فرانکفورت: معهد تاریخ العلوم العربیة والإسلامیة.
- عمید لویکی، فضل‌الله (۱۹۸۵). دیوان عمید، به تصحیح نذیر احمد، لاهور: مجلس ترقی ادب.
- عیدگاه طرّبه‌ای، وحید (۱۳۹۳). «بیت‌های آسیب‌دیده ویراست تازه دیوان مسعود سعد»، مجموعه مقالات نقد و بررسی متون، ضمیمه شماره ۳۶ آینه میراث، ۱۰۱-۱۲۹.
- غافقی، محمد بن قسوم بن أسلم (بی‌تا). المرشد فی طبّ‌العین، تحقیق: حسن علی حسن، بیروت: معهد الإنماء العربی.
- فردوسی، حکیم ابوالقاسم (۱۳۸۹). شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، تهران: مرکز دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی.
- فرهنگنامه قرآنی (۱۳۷۷). تهیه و تنظیم: گروه فرهنگ و ادب بنیاد پژوهش‌های اسلامی، زیر نظر محمدجعفر یاحقی، مشهد: آستان قدس رضوی.
- قریب، بدرالزمان (۱۳۷۴). فرهنگ سُغدی-فارسی-انگلیسی، تهران: فرهنگان.
- قزوینی، زکریا بن محمد بن محمود (۱۴۲۱ق). عجائب‌المخلوقات والحيوانات و غرائب‌الموجودات، بیروت: مؤسسة الأعلمی للمطبوعات.
- قلانسی، بدرالدین محمد بن بهرام (۱۴۰۳ق). اقربادین القلانسی، دراسة و تحقیق: محمد زهیر البابا، حلب: جامعة حلب، معهد التراث العلمی العربی.

- قمری بخاری، ابومنصور حسن بن نوح (۱۳۸۷). التئویر، به تصحیح سید محمد کاظم امام، افست، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل.
- کاسانی، ابوبکر بن علی بن عثمان (۱۳۵۸). صیدنه (ترجمه فارسی الصیدنه)، به کوشش منوچهر ستوده - ایرج افشار، تهران: شورای عالی فرهنگ و هنر مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی.
- کرامتی، یونس (۱۳۹۴). «نورالعیون زرین دست و منابع آن»، تاریخ علم، دوره ۱۳، ش ۱، بهار و تابستان، ۸۱-۱۱۳.
- کردی نیشابوری، ادیب یعقوب (۱۳۵۵). البُلغَه، به اهتمام مجتبی مینوی و فیروز حریرچی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- کشکری، یعقوب (۱۴۰۵ق). کناش فی الطب، طبع بالتصویر عن مخطوطة آیاصوفیا ۳۷۱۶، فرانکفورت: معهد تاریخ العلوم العربیة والإسلامیة، طبع بطریقه التصویر فی مطبعة کلیت شتوتغارت.
- کیا، صادق (۱۳۳۵). گویش آشتیان، تهران: دانشگاه تهران.
- مجلس در قصه رسول (۱۳۹۰). از مؤلفی ناشناخته (احتمالاً سده ششم هجری)، تصحیح و تعلیقات: محمد پارسانسب، تهران: میراث مکتوب.
- محقق، مهدی (۱۳۸۹). درآمدی بر دانشنامه تاریخ پزشکی در اسلام و ایران، تهران: دانشگاه تهران - دانشگاه مک گیل.
- محمد بن عبدالخالق بن معروف (بی تا). کنز اللغات، به تصحیح سیدرضا علوی، تهران: کتابفروشی مرتضوی.
- محمد بن منور بن ابی سعد بن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی (۱۳۸۶). اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، تصحیح و تعلیقات: محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران: آگاه.
- محمدی، علی و انتصار پرستگاری (۱۳۹۲). «بررسی و تحلیل نوعی حذف در زبان شاهنامه»، فنون ادبی، س ۵، ش ۱، بهار و تابستان، ۵۳-۶۸.
- مراغی، عبدالهادی بن محمد بن محمود بن ابراهیم (۱۳۸۸). منافع حیوان، به کوشش محمد روشن، تهران: بنیاد موقوفات افشار.
- مقرب، مصطفی (۱۳۷۵). «درباره فعلهای فارسی»، هرزده گفتار (مجموعه مقالات)، تهران: توس.
- مقرب بیهقی، ابوجعفر احمد بن علی بن محمد (۱۳۶۶-۱۳۷۵). تاج المصادر، به تصحیح هادی عالمزاده، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۶۳ الف). کلیات شمس یا دیوان کبیر، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: امیرکبیر.
- _____ (۱۳۶۳ ب). مثنوی معنوی، به تصحیح رینولد ا. نیکلسون، به اهتمام نصرالله پورجوادی، تهران: امیرکبیر.
- میدی، ابوالفضل رشیدالدین (۱۳۷۱). کشف الأسرار و عدّة الأبرار، به اهتمام علی اصغر حکمت، تهران: امیرکبیر.
- میدانی، ابوالفتح احمد بن محمد (۱۳۴۵). السّامی فی الأسامی، عکس نسخه محفوظ در کتابخانه ابراهیم‌پاشای ترکیه، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- میرحسینی هروی (۱۳۵۲). طرب‌المجالس، به اهتمام سیدعلیرضا مجتهدزاده، مشهد: کتابفروشی باستان.
- ناصر خسرو قبادیانی (۱۳۸۴). دیوان ناصر خسرو، به تصحیح مجتبی مینوی - مهدی محقق، تهران: دانشگاه تهران.
- ناظم جهان (محمد اعظم خان چشتی) (۱۳۸۷). اکسیر اعظم، اُفت از چاپ سنگی لکهنو، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل - دانشگاه علوم پزشکی ایران.
- نجم‌الدین محمود بن صابن‌الدین الیاس شیرازی (۱۳۸۶). «غیائیه»، به تصحیح آرش ابوترابی و فاطمه مهری، گنجینه بهارستان ۷ (علوم و فنون ۱، پزشکی ۱)، ۲۷-۲۹۸.
- ندیمی هرندی، محمود و تهمینه عطائی کجویی (۱۳۹۴). «هرچه، هرچند و هرکدام و نکته‌ای در معنای یکسان آنها در متون کهن»، دستور، ش ۱۱، ۲۵-۴۰.
- نصرالله منشی، ابوالمعالی (۱۳۷۹). کلیله و دمنه، به تصحیح مجتبی مینوی، تهران: دانشگاه تهران.
- نصری، گلپر (۱۳۹۶). «آن که پاکیزه رُود گر بنشیند خاموش (نظری به زندگی غلامرضا طاهر و گذری بر تصحیح قانون ادب)»، فصلنامه دریچه، ش ۴۴، تابستان، ۸۹-۱۱۰.
- نفیس بن عوض کرمانی (۱۳۸۷). شرح الأسباب والعلامات، تصحیح و تحقیق: مؤسسه احیاء طب طبیعی، قم: جلال‌الدین.
- هُرن، پاول و هاینریش هوبشمان (۱۳۹۴). فرهنگ ریشه‌شناسی فارسی، ترجمه همراه با گواه‌های فارسی و پهلوی از: جلال خالقی مطلق، اصفهان: مهرافروز.
- هروی، محمد بن یوسف (۱۳۸۷). بحرالجواهر، تصحیح و تحقیق: مؤسسه احیاء طب طبیعی، قم: جلال‌الدین.

- هروی، موقّق الدّین ابومنصور علی (۱۳۸۸). الابنیه عن حقایق الادویه، نسخه برگردان به قطع اصل نسخه خطی کتابخانه ملی اتریش، به خطّ علی بن احمد اسدی طوسی، کتابت: ۴۴۷ق، با مقدمه فارسی ایرج افشار و علی اشرف صادقی، تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، وین: فرهنگستان علوم اتریش.

_____ (۱۳۸۹). الابنیه عن حقایق الادویه، به تصحیح احمد بهمینیار، به کوشش حسین محبوبی اردکانی، تهران: دانشگاه تهران.

- هروی، یوسف بن محمّد بن یوسف (۱۳۹۱). «جامع الفوائد»، به کوشش سیدمحمّد (عارف) موسوی نژاد، پیام بهارستان، دوره ۲، سال ۴، بهار، ضمیمه شماره ۱۵، ۱۲۰-۲۳۸.

- یواقیت العلوم و دراری التّجوم (۱۳۴۵). از مؤلّف ناشناس، به کوشش محمّدتقی دانش پژوه، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

- MacKenzie, D.N.(1971). *A Concise Pahlavi Dictionary*, London: Oxford university press.

